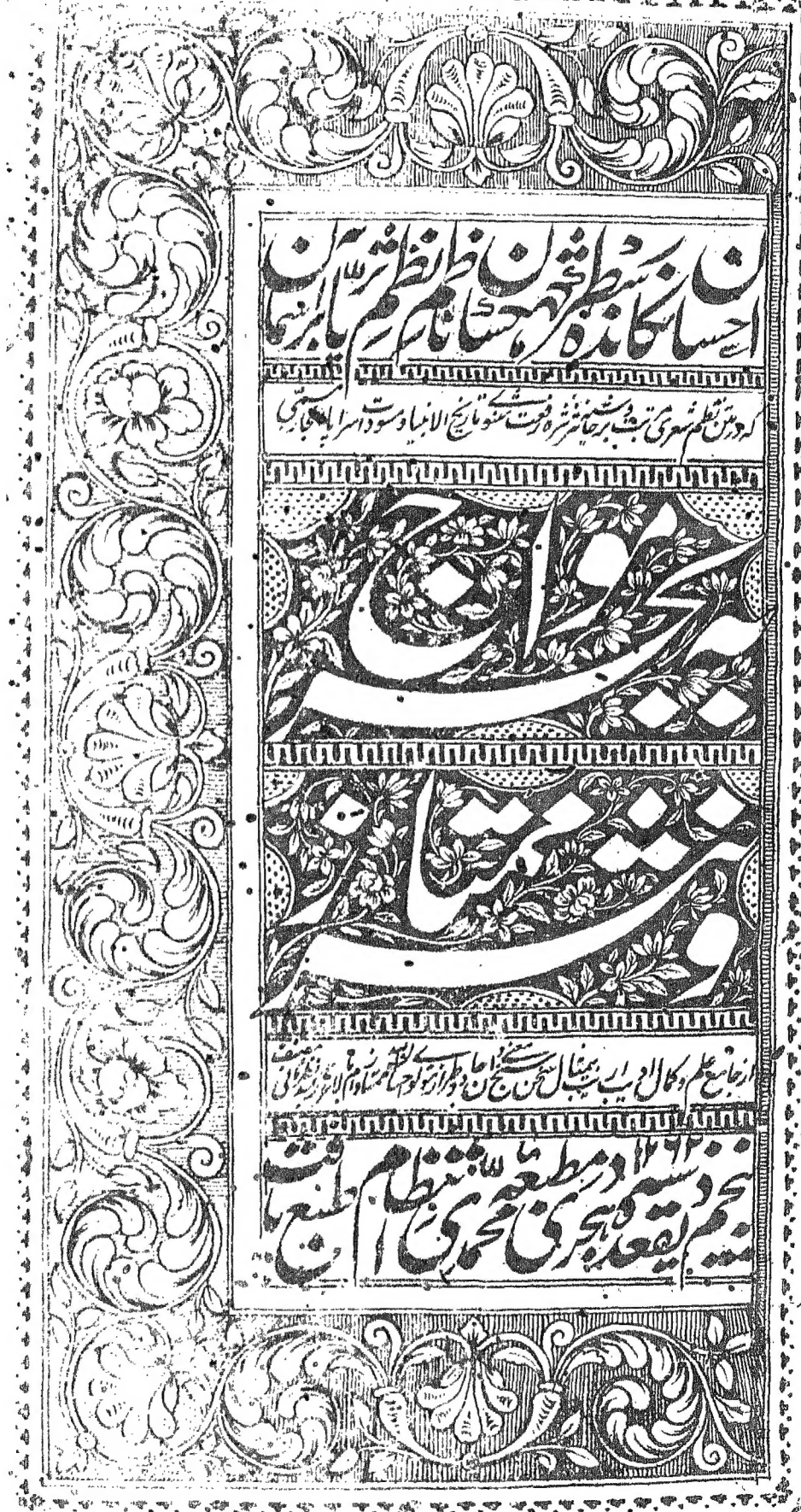




۱- کتابخانه عمومی مسجد جامع اصفهان



احسان کاندۀ رحمت نام

که درین نظم شعری تربت بر حیات شریعت است و تالیف الانبیا و مسود اسرار الهی است

کتابخانه

چاپخانه مطبعه

از جامع علم و کمال

چاپخانه مطبعه

**SECRET**

PE7444

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر حق کاین نامی است  
زیب نو گرفت از خمار

بحر تہذیب و اخلاق

موج پشین سیدین

اول کوه محمد حیدر حق  
عالم حادث کشف غنی خالق  
گزوی یافتسم روفق  
بامرزوق او بار ازنازق

الذی انزل علی کل شیء

[illegible]

○

جی اور اچھے دامن  
 گو یا شہنا پسندانا  
 فی عرضش فی طولش فی عمق  
 فی او جوہر فی از اعان  
 فی باشد معدودان واحد  
 فی جزو ست او کش کل بی  
 فی چونی در وی فی چست  
 وقت و جالی فی بہر شخاص  
 کمال اور یکسر اوصاف  
 زود و خود و ہر کس جودی  
 ہم سجودا و ہم موجودا  
 بر باشد طاعتش و جب  
 فرض عین از انہا اینہا  
 این آیین اسلام  
 زود و کر این بر لال  
 از رفتی آن ختم کمال  
 پس یسم اولین ختم طاعت  
 الف اول یا ای آخر  
 با حاجی جذبش قاتل  
 بنی یسم احمد بن یحنا  
 اربعہ نبوت آن فاخر  
 وان پود الف ابرہہم

قال حميد بن مسلم انما احمد بن محمد ١٢



قرآن ناطق بر مالت او  
 گویا بخش حق آب  
 زان بخش بطنش بس کمال  
 زان چنان نطق که بعینه نور بود  
 از کرسی جایش عرش بود  
 انسان از بحر عبادت  
 او حق عبادت کرد و او  
 زان عهد و رسولش تعظیم  
 این مرتبه چون کرد تمام  
 نبی اکرم و ختم عالم  
 نقی نقی نقی از کس  
 بر مان جلالش آل او  
 هر ذکر ز صدق صدیقش  
 عمرش بقلم موسی ز عصا  
 آن جانح قرآن عثمانش  
 مانند تجلی شان علی  
 مداح ز رحمت عاجز ماند  
 ز میان جزو نشان اصحاب  
 در چشم رسول قبال رسول  
 ناطق قرآن است جلالت او  
 انا اعطیناک الکلم  
 کسی نمی قدرت بر دهن  
 زوئیس ملک مخطور بود  
 میراج کین تر پایه او  
 پیغمبر رسالت است  
 هم حق رسالت کرد او  
 همچون دران فی حق و کلام  
 ختم ختم رسل هم خیر انام  
 صفی اعظم خیر آدم  
 زکی اصغر منیع حق  
 اصحاب دلیل کمال او  
 یوسف نباید تصدیقش  
 بر نیل کند امضای قضا  
 در خلد رفیق دیشانش  
 از نور و اوج دست جلی  
 رضوان دانه علیهم خواه  
 پس تبارک الش خود و طلب  
 دعوات طفیل نشان بجز  
 قرآن ناطق بر مالت او  
 گویا بخش حق آب  
 زان بخش بطنش بس کمال  
 زان چنان نطق که بعینه نور بود  
 از کرسی جایش عرش بود  
 انسان از بحر عبادت  
 او حق عبادت کرد و او  
 زان عهد و رسولش تعظیم  
 این مرتبه چون کرد تمام  
 نبی اکرم و ختم عالم  
 نقی نقی نقی از کس  
 بر مان جلالش آل او  
 هر ذکر ز صدق صدیقش  
 عمرش بقلم موسی ز عصا  
 آن جانح قرآن عثمانش  
 مانند تجلی شان علی  
 مداح ز رحمت عاجز ماند  
 ز میان جزو نشان اصحاب  
 در چشم رسول قبال رسول

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

[illegible]

جمله این طرح انحصار یکوست یعنی متداری که فعل حرکت میں است و بعضی اروضہ مضمران ذال کلام کہ فعلان باشند ۱۳ مولوی یادمی علی اسلمہ

[illegible]

بن بیضی فیاضی سان  
 نزل پی سه آن اکیل  
 جاه نقش که در عرض  
 گرم و هست کرد او ختم  
 بر او ز کرد از نشان معن  
 رفت از تنم او نو کار  
 عدش بزبان بر کس را  
 ناز و چو سمنندش و شک  
 سیف از زندان مرد افکن  
 حش شکند کمر طور  
 حق داد بعرفانش هم  
 در فرود ظفر بر دانا  
 کاسم اعظم اگر است  
 سامان بر او بی سامان  
 ایچکانش ز سنگان در  
 و نقشش بن مختصر است این  
 تا آخر و خور با تابست  
 بسل سرتاجش خور باد  
 امید بود کابل ن  
 تحسین بکند ز خویش  
 اینک من و راه تحقیق

دشت کراش البر شان  
 خورشید و بختش تحول  
 فوق الفلکس تحت الارض  
 بر حاتم دشت او ختم  
 به معنی و قنایان طعن  
 نچان نغم کرد اقرار  
 سلب عدلی بر کسری  
 رخسار ستم شود و سنگ  
 تاسف بران کرد و زین  
 عیش بر بند موج نوز  
 دل ابد ایم او هم  
 باشد بسیلان با نا  
 اسم اکبر شه بارش  
 وز فقر اسان ناسان  
 سلجوق ز خوق چاکر  
 آری آل برست این  
 تا علی و کهر با آبست  
 که نقش اختر باد  
 هر کبر و این نقش من  
 اصلاحی نصیب  
 و آید ولی التو

عنہ "تاج شرف" کی فہرستیں ملتی ہیں۔

طوبیٰ خانیہ





کتاب اول  
 در بیان فضیلت و مناقب ائمه و سادات  
 و در بیان فضیلت و مناقب ائمه و سادات  
 و در بیان فضیلت و مناقب ائمه و سادات

با ملائک حکایت سیر بیان کرد  
 پیش پیش اعیان ایشان از قضا  
 طلب او دیدند عرش با علو  
 تا سیر بیان ایشان اندران  
 فلک ناله لیس از قلب سلیم  
 سجده باش را حکم شد وقت نفیست  
 جمله فرمان برده او از سر کشی  
 چون نخست قرار آن عظم شد  
 باد و دست انگش الهی ساخته  
 ناری شیطان شد و ملعون لقب  
 مانشود علم ملائک شان او  
 رفع تنهائیش را رب و دود  
 صفت فردوس برین جای هست  
 یکم آید نزد این سحر  
 رقی با ائصال ذو آلمن  
 لیکان از جوش عشق معوج  
 شبنو ازنی چون چکایت میکند  
 از نیتان چون امیر پده اند  
 قهر حق از بهر شیطان بعد از آن  
 پیش برسد که می آورد و دود  
 بود یک ماری از خزان بهشت  
 سران ره از ره طریک کنیز  
 سیر بیان کند ده از سرتابا  
 استوی از کسب جای رو  
 غشته تحجاب جلال عز و شان  
 با حسد گفت نه شی عظیم  
 خضر از الیمین بی و ناست  
 گفت این خالی نبود بر این نشی  
 این باغیر از حسد انحر چه بود  
 بهست عالی از بهی بی ساخته  
 خالی آدم شد و مقبول رب  
 علم الامار شد بر مان او  
 بهم ز بیلوی چپش که بود  
 زانج برید انچه ان تناسی است  
 وان کند م بود اصل خور و شر  
 بوده اند اسما حقیم ان هر دین  
 دشت نالان شان بقدر انکه  
 از حد آنها شکایت میکنند  
 از نفیر مردم وزن بالیده اند  
 گشت باغ گشت او در حاکان  
 خازنانی که گشتی  
 ساخت باو آن زند بهشت

۱۲

[illegible]









گفتند هم میتوان قربان بود  
 سیر کرد رفته شود قربان او  
 گویند از گله اش بابل برو  
 انشی بر سیات مسرعی ملو  
 همچنان قایل را کند مد  
 پش نکیش نموده تیر نیل  
 بهر فرصت هر دوش بود و ظا  
 روزی آن کو هر گان غنم  
 بر سرش آن سنگدل سنگین  
 شعله پستی او خاموش شد  
 گوهره قف ناله و سر یا کرد  
 خون دل در بنی آدم تلخ  
 از پدر ترسید قایل از زمان  
 نقش او بر دوش هر سوید و  
 تا کلاغی با کلاغی جنگ کرد  
 پس گوی کند دوش زیر خاک  
 رفت پس با خواهر خویش از وطن  
 سنگ چون آن کو هر سوید و  
 بسکه حواش دشمنم سر کرد  
 آه خرنی گانه برین لوح و کتب  
 از همان غم هر غم عالم بود

کرد و بسو حضرت یزدان نمود  
 باشد این دشت بکوشایان  
 شد هم از هر روح خود جایل  
 سوخت دآن گویند از جایل  
 ناقبوی شعله دو جانفش قشای  
 گرم کردش بر بر خور نیل  
 مود و تاب آردش از بر کار  
 خواب بکین بر پشت بزمای  
 در زمان چون آتش نکند  
 در هوا چون شرر ز و بوش  
 ای اجل ازت ازین فرما کرد  
 رسم بد نهاد در عالم  
 مضطرب در کوه شد سیات  
 هیچ ندیری با خفاش ندید  
 آن دو را این کی بنمود سرد  
 همچنان قایل کردن در کجا  
 بوم نیلینی سو بومین  
 گویی که غم بر سر آدم شکست  
 در غایتش که شیره منظره کرد  
 حرف تابش شد ساسا  
 آدم عهدا غم آدم







۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

باب نوش و نوش اسم کوثر  
 چون آب و جود باکما لشع و دوتا  
 شید چمن نوشیت صحت  
 سیم فرو دیر اسم  
 بشا نوش سحری اهل کلام و  
 با نوش از بانوش حق داد و پوز  
 گفت چون بنوش استقر  
 مان تی احو قینان کردتی  
 یافت مکتل ایل اقبال بدر  
 چون مکتل ایل اهل ملت ادا  
 یزد چون کفن بر سر شید  
 از پیشیت این عالم بود  
 سیل بوبت چون اختیج شد  
 میکنند اهل عرب و فارس یار  
 عقرب از آن دیده روشن بنیو  
 خامنه و در یاقه خط خطی  
 بس یافت در ریای کرد و  
 از بلاغ افروخت حکم و پراغ  
 سی صحیفه از خوش آمدند و  
 جمعی از قاضیان هم شت و نکو  
 گفته باقی با جی است

بیش اثر فروش ز داروی خوش  
 وقت اسبج منتهی شد در صفا  
 وان سبب گردید جلالتش  
 گفت بسم الله بر سر چنان  
 نیشهار نوش کرد ایتام او  
 نام قینان نوزی از کباب نوز  
 جام کاهین تو مدینه ای  
 شری از آب قینان رود و  
 بدر کردید آن بلال اوج فر  
 یرو بود او را خلف سر کرد  
 نود ز و اخو ح فرزند شید  
 ز کس از نبوت کم فرمود  
 تابش این مروان نسوخ شد  
 بود عین جگشت عین رشاد  
 نقل ازین عرصه بخش بنیو  
 جامه زود دیده طراز خط  
 علم اختر ایاضی کرد و  
 سوخت این لغو و شراری و بلاغ  
 بهر محوت هم فروش چو کرد  
 با قبول بر نقیبه کرد و  
 راستان دیده چشم

جان مطهر و روح  
 از زمین و آسمان  
 خط شاهی کتاب  
 حقیقت بود که دیده  
 ایان نور کرد و با  
 بهر کس که شمش  
 جان مطهر و روح  
 از زمین و آسمان  
 خط شاهی کتاب  
 حقیقت بود که دیده  
 ایان نور کرد و با  
 بهر کس که شمش

۱۷  
 غلک صد قاضی  
 لفظ ذی شان  
 کرد و هر دو  
 اول گریه  
 و الا نشست  
 مولای  
 بهت حفظ کرد

طه پنهان را حکم کردند که در دشمن پشت صد و ده سکه نظامی بکشد و در دست بیفزاید صد و دوازده سکه و در سینه

در این کتب که در این کتابخانه است  
 در این کتب که در این کتابخانه است  
 در این کتب که در این کتابخانه است

است ما که گشتند بخیر خلا  
 بر خاک این امر ماند از هر ملک  
 نوح که بوده ملک راج روح  
 وی ازین اور میس نو منقل  
 کشت ازین کشت و پیچ چون  
 حجت حلیت گشتن نصرت  
 وز خدا میدشت ازین صحت  
 لذت و دنیان یکدم من  
 هم نمودش کشت چون بنا سقر  
 بر پر خویش او بفرودش سازد  
 این همه انکار و دلی صرا کرد  
 تحت گفتا گوئی بیش کم  
 چندیم کوشش نافع صوت  
 مورد و منندست بدتر زود  
 و خلش این شد هم زوینست  
 پیش تر که نمیایم این روح  
 واکل از بدیش سخن بر جارسا  
 نه تن دارد در دنیا من  
 بود آری ارث علم غلش  
 بایا خاطر این خلی کی نه  
 کرد طهارت بیب آن طنرا

کر چه زنجیری شدند این بیا  
 چون نبود و در اسباه و گنج ملک  
 ملک گشت مناجی بنموده نوح  
 این ملک مشو تلخ را خشتل  
 از زرقا که هم اکنون کشته سج  
 لاندن خلش تما شد نصرت  
 و دست خراش بود و لند طاهر  
 گفت بر کبر امر حق و المین  
 دمی چناند وزنده بنمودش  
 بر سر اصل مطهر حق برانند  
 انلی بریدن انکار کرد  
 شد ملک از حکم ملکشان حکم  
 گفت حق گفتا خند بر نفس  
 هم گفتا بر تل آتش و رود  
 نیز گفتا دخیل حاجت ست  
 گفت دیگر از جان نبود خروج  
 حجتش از غیب این و ارسا  
 قول مکر زوینست بین  
 گفت ملک شد ملک  
 پس هم جمع ملائک هم زد  
 که بران نماند پسند کبریا

در این کتب که در این کتابخانه است  
 در این کتب که در این کتابخانه است  
 در این کتب که در این کتابخانه است

۱۸

در این کتب که در این کتابخانه است  
 در این کتب که در این کتابخانه است  
 در این کتب که در این کتابخانه است

نجات از آتش و از کفر و از هر که در آتش است  
 و از هر که در کفر است و از هر که در آتش است  
 و از هر که در کفر است و از هر که در آتش است

<p>بهر خود را ندانند کادر                  منتخب باروت هم ماروت                  بوس عشق جمال نه بود                  بر او خود بانگاه ساحر                  گفت می خورم چرا می خور                  اندر بخت کسی آسما گشت                  گفت آنم غم غم شد مراد                  ز راه او بالای اوج ماه شد                  شد رسن مهر حق آو بخت                  حالیا کار کیهان می کنند                  ابل شهر و ناحیه کاین روند                  این جواب طر نشان ده کرد                  با خطا کاریم و یار حق غفور                  انشان که عهد ادریس نبی                  ز دکیو مرث از همه نوبت سخت                  حال آن نام آوران با نشان                  خامه شش از جمله گوهر نرشد                  زین ملاط میکنم من و امنی                  هست از نوح حکایت بیا                  نوح خایم فلک یی اوج                  عرصه خاک بر انوار نمود</p>	<p>مار و دنیای حاشین مگر                  اول مراد لیلین با سوت شد                  گویند و لغوی شکر بود                  کرد کافرون خشم کافرون                  سجده بت نیران طود صا                  گفت غمازی نایک گشت                  خود فراموشانه و اندیش                  چاه بابل نه نشان آسما شد                  اندران چه بر کون چکر                  سحر تعلیم انسان می کنند                  کام اول سرتاج چرخ                  سز کون باند یکسره کین                  از ره سختی می میدارد                  نقل شد سومی شان مرثی                  زاد او از نشت و این شد                  میشود از نامه طوسی                  نامه اش بحر ملاطم خنر شد                  گشتی نوح است بر امنی                  موج دیگر که رسد تا به نرس                  یافت و صبح بخت                  تا بخت است بر نوار نمود</p>
---	---

و از هر که در کفر است و از هر که در آتش است  
 و از هر که در کفر است و از هر که در آتش است  
 و از هر که در کفر است و از هر که در آتش است

۱۹



خداست نفعی که از این کتاب حاصل شود و خداست که این کتاب را برای ما فرستاده است و خداست که این کتاب را برای ما فرستاده است

<p>و حج بشید ز تور که بود دامنی زد بکر میکاسل بر دآفت ز جا حیل ملک پیش از آن داشت نیت کوه بر خاشخو وید سبا چاره بودش کز رشته جان لنک بود از همه کسان گراه موج بر یازدش آب طوفان نوح گفتش که شریعت بگرن نی در آب که آن کست کشتی ماکه ز غرق است آمان تخلی تو حیدوی از باغ هدا مغس از طلیح دباک زمین بدعا گفته ملک بعدش برج آن بر فلک اصلش است و حده از بی آن نخل تنه رقت دل شدش آب جاری تبرش قطع خلافت آمد پیشش سر بصره فات کشتی دین کرد و کعبش آن محمودش الف ستم ز دات</p>	<p>خلق نورید یان شور که بود ساجد و استغفر غزال سل بیت همونو اوج فلک که شدی کنش این بحر آب ز سد آب جنین تا آسنا سازم عالم پیش یافت کسان ازلش و ان سبا پیش چاه دور منی عظم شد عشق دین خدر از غرق بکشتی بنشین این است و عذاب کست بیشکی آمد و شکل این ریشه و آتش نه خاک لا کی توان گفت عین شین است آمدن تا آسنا کم چنین کشته نباتی است بهره و دران صفات خسته وزر و دوش سر جاری و کبریم آره لائق آمد بهره و دوش سر جاری بهره و دوش سر جاری بهره و دوش سر جاری</p>
---	--

و خداست که این کتاب را برای ما فرستاده است و خداست که این کتاب را برای ما فرستاده است و خداست که این کتاب را برای ما فرستاده است

۲۱

و خداست که این کتاب را برای ما فرستاده است و خداست که این کتاب را برای ما فرستاده است و خداست که این کتاب را برای ما فرستاده است







بابت لیکن است استعداد  
 گفت نشان به که تان بداریم  
 خوف حق کو شمار د انعام  
 شعله خشم که در رخ کسیه  
 آب جی توان در و روی  
 با اجل طول بنا طول امل  
 پس شاعر ز بناهای لعب  
 نیند باد کسی کوش نداد  
 جمیع محسن شقی از سعد و معید  
 لب باین حرف همه واکرد  
 در دیو دگی ایشان دید  
 قضا و قدر سه ساله در ده  
 سر زمین خست بنیاسازی هر  
 کشت خو شید و نیاید خوشه  
 آن ترابی نه که نمود تراب  
 ز عیش را بنیاد طبع  
 بر زمین پیشی بسیار علا  
 داشت آفتوم طرقتی ز قدیم  
 و در هم رفتی و خردان کردی  
 چه بزان خانه میو هست  
 جمعی افتاد راه مهر و

تا گشتند در عادت عباد  
 بدو و دندب تان بداریم  
 چشمه و باغ و بنین انعام  
 در اجل صورت و زنج کیر  
 تا دم مرگ شود کو تر دی  
 به قضیه تو کو تر دی  
 عقل و عین است عجب شاعر  
 غیر معدود و نکو استعداد  
 نمودش اثر می عدو و معید  
 کیش حرف الهه با کردند  
 بگردن بخداشایان دید  
 گشت حال شبه آفات  
 شد سرقه فلک ز نازی مهر  
 شد رکی تویش کسان تو ش  
 و آن خنری نه که نمود سرق  
 جمع را نی به بساتین تمینی  
 مانند اربع و جلین علی  
 که دم خداده رحمت عظیم  
 به عافیتش آسان کردی  
 کیک بود و بخت شهنشاه  
 و لعل کان ما انهم مع شود

عظم سبالتی که در این کتاب مذکور است  
 و این کتاب در این شهر از کتابخانه  
 و این کتاب در این شهر از کتابخانه

<p>ایرما خاست ز جیح خضر          شد ندائی که چنانچه دلخواه          بود آن حامل مرگ سستی          بر آن سوی چو آورد رجوع          با دناگر بهر چو چوب          اندر آتشان طلاست که هست          زنی از جیح بوداری          زان مینک ندائی عادی          داشت آن ناحیه چو دیگر          عا و علاقی که خدش نام          هشت از مدت تایش نشان          حاکم باویش و داد و لی          نیز رفت بهر است از مود          یافت آن تیره شد او خوش          چه بهر گفت خدایت زایا          گفت آن پرتو تیش ساخت          شد عمارت ام ذات عماد          ستف و مکن و در و دیوار و ز          بهر کل و کلین و اشجار و مثر          هم طوری که خوشنود          همه از سیم و زر و گوهر و زهر</p>	<p>سید و سرخ و سپیدش دیکو          طبع آب گزین کرد سیاه          باو صر نفس در و زنی          قوم خستند که رستم و جوع          گر گش زاع و زغن برمی خند          باو زمینان کلمات کفرت          کرد به توبه شای بد زاری          خاک بدستان می رفت بیاد          شهر کجاست شد پیش مهر          والدش لاد و اندام و لاد          دید سال سید و صا و صا          داشت بت سنگ جاج علی          از جهان رفت جان آهش بود          بود بخشاد و در دین برخش          گفت خلدی چنین خوشی بین          عیس بهمان عمارت رخت          که نشان نیست ز نشن مباد          وان کو جز و عمارات خردین          سبزه و جوی و خیابان و شهر          کردین عطر بر اند ز مود          هر یکی زان بتمام در مود</p>
--	--

۲۵

این کتاب در این شهر از کتابخانه  
 و این کتاب در این شهر از کتابخانه  
 و این کتاب در این شهر از کتابخانه

از این جهت که در این کتاب  
راغب است و الا  
خفید زیاد  
الطهات من از ادا  
والکلی فقلت راجع  
فیضیر فی







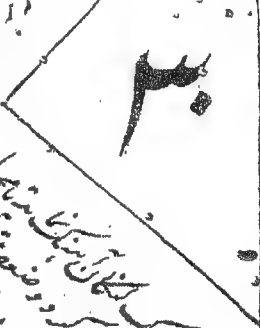


کشته انزال جامه الکمال لازمال معلومه  
 دالای قابل سواخواه را از غرض نیست ماه بود و من غرض  
 کشته انزال جامه الکمال لازمال معلومه  
 دالای قابل سواخواه را از غرض نیست ماه بود و من غرض

تو هم چو باز آید و این حال دید  
 گفت بر اینم تو کردی چنین  
 نطق اگر هست بر پندش  
 گفت که نطق و نه نفع و نه ضرر  
 گفت و عیان عوت هلام کرد  
 وی خودش خواند که است کاش  
 گفت که میراند و خند روان  
 گشتی با خست ز زندان با  
 دید که در زره مطلق  
 گفت پس از قدرت حق تجا  
 مان تو سوسو شری ز غرض یار  
 لیک در این نزد آن کفر کش  
 گفت که از مملکت شد روم  
 این سخنش باعث امید گشت  
 بعد از آن خدا را حسی  
 ساخت عجب همه صفت در آن  
 با صددم آتش بنمود سلیم  
 خاک که طقه ناری شده  
 مرغ غنی زد به محاذش  
 از آن انداختش در حیرت حق

و ز طرش گشت قرآن پدید  
 گفت بل است که بود بهتر  
 ست کجده تابان نه آن  
 پیش شیطاعت صاحبش  
 از آن نبرد و هم اعلام کرد  
 قدرت حق که که نشاند مرا  
 گفت که است من اید جان  
 کرد و سرندی و دیگر جدا  
 مرکب و جمل مرکب بود  
 کاورد از شرق بغرب قفا  
 ماند درین مرتبه مکتوت وار  
 خواند درین باب سیر با چرخ  
 بت تراشد بشود دست کش  
 آنچه تو میگویی من بشوم  
 لیک نشد متفق و در گدا  
 کرم بی موختن آن منی  
 داد و نسال اجرت نهیم کن  
 صد سده یک شمله آنرا صد  
 یا که نه ناز خاک اید  
 کس بجوای نشدی ره سیر  
 لاجرم او نیت شد به حقیقت

ای لوی ریای پدید  
 ایضا بهمان مضمون  
 کشته انزال جامه الکمال لازمال معلومه  
 دالای قابل سواخواه را از غرض نیست ماه بود و من غرض



کشته انزال جامه الکمال لازمال معلومه  
 دالای قابل سواخواه را از غرض نیست ماه بود و من غرض

زار و شش از حکم خدای جلجل  
 گفت یاریت چه حاجت  
 گفت که کافیست و علم حاصل  
 علقه افتاد و ایل فلک  
 جمله بخوانند خلیل الهیست  
 آن دعا علقه رستم طاق است  
 شد بر آتشکده و از بهرام  
 که ز آتش کل بارنگ و بود  
 بود و نلک نس و صبح شام  
 دید با نجال و فرو برد سر  
 نگذرد بر ستر آتش چنان  
 بسم الله الرحمن الرحیم  
 سیرکنان از نخل و میحان شست  
 گفت ز نور بدل افروخته  
 از آتش طلب لیمی گریست  
 ز آتش آخر سلاست پرانی  
 دست می دشت و داد دست  
 رخسدران ملک افتد لبی  
 بودن تو نیست نگو بهرین  
 و او خلیل از بس بی خبرت  
 و طعم و داور و باران و

او بهو بود که شد جبریل  
 گفت که یارم حاجت کشت  
 گفت ز حق حاجت کن سوال  
 بر خنش جد گرفت آملگ  
 یافته باریب جلیل از پیش  
 که ز خدا غنیست و محاسن  
 کرد چو او بر سرش هم  
 گفت نسیم آن دم تسلیم او  
 بهفته آنجا به نماز قیام  
 کرد چو فروزد ز نظر نظر  
 خواست فراخیم خود را شایان  
 گفت هم آئی گفت آن عظیم  
 ز آتش مان و در آتش گشت  
 گفت تبت ناز به چون خسته  
 قابلم زوی سلامت است  
 هم توانم نور و سلامت کنی  
 حال چنین بده بسی است  
 یافت جو فروزد که بناسی  
 گفت سفر بادت از شهر من  
 دید و دان به صلیح که دکار  
 این خوش کرد چو دهم سفر

ز آتش ز حکم خدای جلیل  
 گفت یاریت چه حاجت  
 گفت که کافیست تو علم حال  
 عطفه افتاد در ابل فلک  
 جمله بخواند خلیل الهی  
 آن دعا مگر ز شیطان است  
 نهد بر آتشکده و از بهرام  
 کرد ز آتش کل یارنگ و بوم  
 بود و ملک نفس او صبح شام  
 دید با نیال و فرو برد سر  
 ناکد زور بر سر آتش جهان  
 بسم الله الرحمن الرحیم  
 سیرکنان از کل حدیجان گشت  
 گفت ز نور بدل افروخته  
 از آتش طلب سلیم گشت  
 ز آتش آخر سلامت پرانی  
 دست سری داشت و داد دست  
 رخنه در آن ملک افتد بی  
 بودن تو نیست نگو بهیچ  
 و او خلیل از سبب بجز خیر  
 لوط که بود او را یاران





با سلاست و دلالت  
 طایر دارا امید که موافق  
 زوایای و ظاهر و باطن  
 عبادت و درای عذوبت  
 که از نامه سادگی  
 و آن نیک و درین  
 نمودن نعمت عظمی  
 خودیست که در دیده  
 نعمت بود که در اندیشه

بیت المعبر بجا سکه بود روزی که استیلا بر خورشید نصیب دند بر مع و بجر طاعت در عالم صغر بود شب بآن پستان به باین و آن کجاست درخت لیلان حج نمودی و بدیدی پیر کاهه روزش سستیف گوی بر طبق جابر بخیل گفت یکی بنول مده ره بکول کرده برت بهر شبارت بهبوط وز وی یعقوب حکایه است ز امر حق این امر سیکوی گفت داده سبارت حش اسحق او وز طرش کنیه فرا بود لوم نیز طریق همه قطع الطریق حشیف حشیش کشیدی بکوی گفتی اگر رست بوی بان یار دی نمودی ره صبر جیل کردی با چاره غایب آمده مهانش به شکل جیل	آمده جیل تشافی نمود هر دو باین اوب ساختند یافته از جامی امانت حجر عرش که در عالم کبر بود کعبه بر نور روی زمین حق بفرستاد نوید قبول رقی هر سال خلیل از مقبر داشتیم او ساره در می زو کرد میا خورش خوشترین لیکت بخور دن شان جوهر مالک انجلی قوم لوط کاید سحری مازین ساره ات ساره ز پیری خود و شوقی اهل شاره بره آورد رود لوط که سید پدر و شرک قوم نیز ز وی نیز برزم آن فریق میل سو افرو و از قیج طور بر غم آیش نیک و کار شکوه می بردن در خلیل صبر و عجز شد و کین بیاب آن ملک نمر از ان جیل
---	---

۳۴

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

با سلاست و دلالت  
 طایر دارا امید که موافق  
 زوایای و ظاهر و باطن  
 عبادت و درای عذوبت  
 که از نامه سادگی  
 و آن نیک و درین  
 نمودن نعمت عظمی  
 خودیست که در دیده  
 نعمت بود که در اندیشه  
 با سلاست و دلالت  
 طایر دارا امید که موافق  
 زوایای و ظاهر و باطن  
 عبادت و درای عذوبت  
 که از نامه سادگی  
 و آن نیک و درین  
 نمودن نعمت عظمی  
 خودیست که در دیده  
 نعمت بود که در اندیشه



سراسر به خجالت خسته  
خالی و بیادری  
از بیجا آه سنان  
چاه خست خست  
سجانی خلعت  
الرحمان است خادرا  
که در ملکوت است  
تا دلی که مناجات  
دعوت از تو است  
غافل اندر خداوند نیست  
مکذرا نیده دست  
دست دعا از قوت  
نرسیده و نام  
ببین سوال  
عوضه با  
و صیقلی  
کفایت حال  
بیان آید

<p>گفته از خجالت تابان سخن کورد بدم شایم مهربان کرد لو طبره و تو از بنیاد و آن چشم تو و ضیف تو سازم کور کرده بر در سر نهان اعیان و نهاده معجور به هم بر زخم رفت و با و چاره کس ابل و بر و بیلا و نکون زد و نظر نیزون لو طار از آن شد فنا بیتیه و او از آن پس حل دست آن عجت او آید بسته لام وی و بر طلا باز شو تا بوفات خلیل پانزده از سال سنبل فرد جمع شدن جمع و گفت این چون تو روی آن نیایم با همه آن جمع با و دخت داد از صدوسی مرعها علی نمود عصمتی خوشتر از کنایان شش سپار و دلی پیش کثره رسد خبرم خوش حل</p>	<p>کافره بود سر هم از آن نیم هر چه در دست ده رانج دو مرد تو هم بقتند که با جادوان نور به مهر فشانند چو نور دیده ملایک خط لو طار از آن گفتی که خوش عذابی کنیم پایه زشت فته بره اردو روح امین بر پیش آن بیخ شهر سنگ بارید بر ابل فنا لو طاری جت بسوی خلیل وزر بر لام باین بسته تیر کند دست عمرش بعد طیل و لی آن حل آجره اول بود و هجر کرد خواست ساعیل سفر از وطن خنده یاب از تو تا بیم ما نفع چو از حسد دیگر ترا سیر خبان ساره این نمود یافت خلیل امر از حق تعالی شش قطره بره بقطر شش بود خلیل و طلب غرض حل</p>
--	---

کافره بود سر هم از آن نیم  
هر چه در دست ده رانج دو مرد  
تو هم بقتند که با جادوان  
نور به مهر فشانند چو نور  
دیده ملایک خط لو طار از آن  
گفتی که خوش عذابی کنیم  
پایه زشت فته بره اردو  
روح امین بر پیش آن بیخ شهر  
سنگ بارید بر ابل فنا  
لو طاری جت بسوی خلیل  
وزر بر لام باین بسته  
تیر کند دست عمرش  
بعد طیل و لی آن حل  
آجره اول بود و هجر کرد  
خواست ساعیل سفر از وطن  
خنده یاب از تو تا بیم ما  
نفع چو از حسد دیگر ترا  
سیر خبان ساره این نمود  
یافت خلیل امر از حق تعالی  
شش قطره بره بقطر شش  
بود خلیل و طلب غرض حل

۵۳

در این روز بیاض او بمو  
 گفت که این بیعت خداوند کا  
 آخر حج گفت حق و ا نما  
 گفت که غیبت بآبنت یقین  
 گفت که برگیر زمرغان چار  
 خوان که بسیار است همه بر زبان  
 خواندند بر زبان آن فخر  
 بجز شرفش چو پایاں رسید  
 عرشه ز بریش بران شد یا  
 لقمه می بر روز فقه ان هوش  
 گاه سو معنی و گاه می فضا  
 گفت ز سالش چو نمود او سوا  
 گفت که اندک حال خودم شد خطر  
 گفت که میسک نکوزن حیا  
 صیفش را و بر سر خوان شد  
 شد بهمان شهر و وطن برش  
 ماند زمر و دیان قلعل  
 و میای زرم خدا غم مست  
 کار به لا تشد اندیشه در  
 شست بصد و چو پیر کرد کن  
 عجز بکنش بلندش بر سر

رفت مانند شیر فرو مو بمو  
 وحی رسایش که بود این مختار  
 حشر حیان زنده کنی مرده را  
 گفت که این نیست دل رست  
 باز بر پیشش نبر که بهر بار  
 بود چنین چون نموده چنان  
 ایستاد غریز حکیم  
 قاض جان صورت بهمان رسید  
 باد چو کاه پیش او دی ز جا  
 گاه سو خشم و کهی هوشش  
 موجب آن نفس عرضه د  
 از سن سائل بقدر و بی و سال  
 گفت چنین بلکه دوزن تیر  
 قاض جان گفت که اینک تا  
 نمت دنیا بضیو خشمش  
 تا پس جلیست کفونش  
 که خدا بابل چو برون خلیل  
 از خرد نیست مناره فخر  
 این بهمان نیست و کرد این وجود  
 از این بهمان بهر بر زبان  
 بگویند آن لغو یا مکن کشید

در این روز بیاض او بمو  
 گفت که این بیعت خداوند کا  
 آخر حج گفت حق و ا نما  
 گفت که غیبت بآبنت یقین  
 گفت که برگیر زمرغان چار  
 خوان که بسیار است همه بر زبان  
 خواندند بر زبان آن فخر  
 بجز شرفش چو پایاں رسید  
 عرشه ز بریش بران شد یا  
 لقمه می بر روز فقه ان هوش  
 گاه سو معنی و گاه می فضا  
 گفت ز سالش چو نمود او سوا  
 گفت که اندک حال خودم شد خطر  
 گفت که میسک نکوزن حیا  
 صیفش را و بر سر خوان شد  
 شد بهمان شهر و وطن برش  
 ماند زمر و دیان قلعل  
 و میای زرم خدا غم مست  
 کار به لا تشد اندیشه در  
 شست بصد و چو پیر کرد کن  
 عجز بکنش بلندش بر سر

در این روز بیاض او بمو  
 گفت که این بیعت خداوند کا  
 آخر حج گفت حق و ا نما  
 گفت که غیبت بآبنت یقین  
 گفت که برگیر زمرغان چار  
 خوان که بسیار است همه بر زبان  
 خواندند بر زبان آن فخر  
 بجز شرفش چو پایاں رسید  
 عرشه ز بریش بران شد یا  
 لقمه می بر روز فقه ان هوش  
 گاه سو معنی و گاه می فضا  
 گفت ز سالش چو نمود او سوا  
 گفت که اندک حال خودم شد خطر  
 گفت که میسک نکوزن حیا  
 صیفش را و بر سر خوان شد  
 شد بهمان شهر و وطن برش  
 ماند زمر و دیان قلعل  
 و میای زرم خدا غم مست  
 کار به لا تشد اندیشه در  
 شست بصد و چو پیر کرد کن  
 عجز بکنش بلندش بر سر

۳۶

در این روز بیاض او بمو  
 گفت که این بیعت خداوند کا  
 آخر حج گفت حق و ا نما  
 گفت که غیبت بآبنت یقین  
 گفت که برگیر زمرغان چار  
 خوان که بسیار است همه بر زبان  
 خواندند بر زبان آن فخر  
 بجز شرفش چو پایاں رسید  
 عرشه ز بریش بران شد یا  
 لقمه می بر روز فقه ان هوش  
 گاه سو معنی و گاه می فضا  
 گفت ز سالش چو نمود او سوا  
 گفت که اندک حال خودم شد خطر  
 گفت که میسک نکوزن حیا  
 صیفش را و بر سر خوان شد  
 شد بهمان شهر و وطن برش  
 ماند زمر و دیان قلعل  
 و میای زرم خدا غم مست  
 کار به لا تشد اندیشه در  
 شست بصد و چو پیر کرد کن  
 عجز بکنش بلندش بر سر





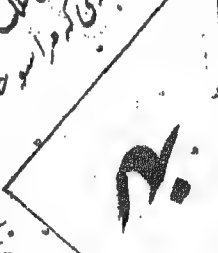


این موقوفه در شهر اصفهان  
 در روز دوشنبه دوازدهم ماه  
 محرم سنه ۱۰۸۰ قمری  
 در روز دوشنبه دوازدهم ماه  
 محرم سنه ۱۰۸۰ قمری

گفت که دادم بشما خوش را  
 بود درین حال که آمد عمر  
 گفت که طفلان تن او چند  
 داد و عمر در کف شان چند جوز  
 گفت عمری عجب بن کوه دکان  
 کوش چو کرد این شکر خنده لب  
 طریقه را خوان ای یوسف  
 قافله شد مصر و خریدش عزیز  
 گفت پیش را که عزیزش بدار  
 نام زنجارش که در خوا بها  
 دختر طموشش باخته  
 داشت ای سلک که گویش  
 داشت چو مطلق بکاش فرود  
 جید بسی در ره او دام کید  
 خانه نو ساخته نو اندش در آن  
 گفت بن چون نشوی هم نشین  
 کرده بجایم همه سبکی خدا  
 رود بدل رفت چو از منظر  
 بخوبی آورد که خود را کشم  
 و او بظاهر بوی از خوف تن  
 و بد زنجار به تنی ناگهان

چو تو آن کرد ز سبیم شرا  
 گشت از آن خلق غمخش خرا  
 هر چه بود دست و دم کرد  
 باخته آن هر دو معلوم بود  
 سیح تو کردند بسمل جان  
 گفت ز طفلان نبود این عجب  
 داده آن چند سفاکت  
 باز رفت حساب پیوسته  
 نفع دهد یا بشود یاد کار  
 داغ بدشت از آن به لقا  
 شکر سپوشش بیکه از که  
 گذشت مشقت آن بهش  
 وصل طلب پس جیدی نمود  
 لیک نشد قوت تقویت صید  
 بهفت درش بست بقیل گران  
 گفت که این امر بودنی دین  
 ظلم خیانت پسند کجا  
 وزر داد و هر بدش غلط  
 کر نه تو امر و ز کنی دلجو شتم  
 دل بخدا بهر نجات از فتن  
 گفت بهر شتم که ز اینج ان

این موقوفه در شهر اصفهان  
 در روز دوشنبه دوازدهم ماه  
 محرم سنه ۱۰۸۰ قمری  
 در روز دوشنبه دوازدهم ماه  
 محرم سنه ۱۰۸۰ قمری



این موقوفه در شهر اصفهان  
 در روز دوشنبه دوازدهم ماه  
 محرم سنه ۱۰۸۰ قمری  
 در روز دوشنبه دوازدهم ماه  
 محرم سنه ۱۰۸۰ قمری







گفت که گویند و هم شد عجب  
 یوسف یعنی اخ او خورد و کرک  
 گفت بیاریدش اگر هست  
 ورنه همان گفته شود و ما دم  
 و آنچه از بیکل و دد اعی گفت  
 کاخ جویبار نماسید باز  
 بار کشاندند جو نزد پدر  
 همه مکن اخ ما بیکل  
 گفت نبود دید یوسف این  
 بعد همین ابرو بد نظر  
 دید جو یوسف به برادر گفت  
 لیک این راز باخوان مگو  
 بار چو بستند اطاعت کرن  
 دادند جام ملک گشته گم  
 زوی آن جام هر بار دید  
 جمله گفتند باید مسبین  
 یوسف از ایشان پس فتوحی بان  
 آنچه با عجب فرماز آمدند  
 نه خوش کرد و از امان یکی  
 کار زنی چو درستی ندید  
 لعش آن چشم که چون کسی

کرد پیش فضل نه تاحد باب  
 یافت پس آن خرد مقام بزرگ  
 ماندن شمعون بضاعت بخت  
 کلیل شمار ابو داز بر م  
 مایه شان هم بیاتر گفت  
 مایه بیاتند و بیاسید باز  
 گفتند از لطف عزیز این  
 کرد ز حفظش نه ایم نسل  
 من بیایم تدسم لی من  
 و خل بخت از حد اکانه در  
 با تو مستقیم برادر گفت  
 تا کنم از بر تو سر نگو  
 جام نهان کرد و در انبار این  
 آشکرش را نقد پیش شم  
 حبت با جام دوران بار دید  
 دزد در این داشت برادرین  
 گفت و حال این بود از نهان  
 حرف ز حال پدر او زدند  
 گفت که این ظلم بود پیش کن  
 تندی رسول در پیش کن  
 موی چو این چه همه بر روی

[illegible]

گفت که گویا در هم شد عجب  
 یوسف یعنی آنرا خود در کرک  
 گفت بسیار پیش از این است  
 ورنه همان گفته شود با درم  
 دانه از کیل و دد اعی گفت  
 کاخا چون بار نماید باز  
 بار کشا دند جو نزد پدر  
 همه مکن آن ماهر لیل  
 گفت نبود دید یوسف این  
 بعدین هر روز بد نظر  
 دید جو یوسف به برادر سخت  
 لیک این راز باخوان کد  
 بار چو بستند اطاعت کرن  
 دادند اجام ملک گشته گم  
 فری آن جم هر بار دید  
 جمله گفتند باید مسبین  
 یوسف از ایشان من فتوحی ان  
 آنچه با محب فرمازا دهند  
 تا خوش کیره از امان کی  
 کا ز نخی جو درستی ندید  
 بعضش آن چشم که جو آن می

که در پیش فضل نه نهاد ماب  
 یافت پس آن خرد مقام ترک  
 ماندن شمعون بضات بجا  
 کیل شمار ابو داز بر م  
 مانه شان هم بیا ترس نفست  
 مایه بیا بد و بیایید باز  
 بکنند از لطف غریز این کی  
 که ز حفظش نه ایم نسیل  
 من بیایم تدسم لی من  
 و خل بخت از حد اکانه در  
 با تو مستیم برادر سخت  
 تا کم از بر تو سر کد  
 جام نهان کرد در انبار این  
 اشترکس را نقد میشنم  
 حست انجام دوران بار دید  
 دزد کر این داشت بر چنین  
 گفت مبال این بود از بد گنا  
 حرف ز حال پدر او زدند  
 گفت که این ظلم بود پیشکی  
 تندی رسول درستی که زید  
 موی می از جبهه بر و ن می



قلمت جام آنکه بران خرد کرد  
 که نغز سی نبش از منبت  
 حاور میدان و علایم ما  
 ترجمه اش لیک تازی زبان  
 بهم درواستی نوشته دنج  
 این علامت بیان بسین  
 فارضی سر ز غنچه دای  
 با کف یوسف چو خطش بط کرد  
 فصلی وقت نمودش حجاب  
 که تو خط پال بخوانیم ما  
 یخ نوشی تو ز آباجی نش  
 هم چو شد ارث زبکان تو  
 شود از صبر جان انکرت  
 دست دهد آهو سقوط تو  
 عیشم تو شود آن ظلام  
 اند جو یعقوب کنای جان  
 بد بینان که تو اند نوشت  
 به یوسف نبه او در دناک  
 بخت نام و میخو مالش  
 برانم توان جست حیت  
 برادر حیت حق مایان

سنک نیم شیشه جان و کرد  
 سیر و عای که نرزان منبت  
 راست تو میدان تخم و ادا  
 نامه بنام لک زو حیان  
 ز این سخن خلاش سر  
 بود کی استحق بکته نکین  
 نامه بری کرو یا یای  
 اسگ بز و جوشی مضطرب  
 که و بدینان رقم او مجاب  
 نقطه دل را فضا دیم ما  
 مست همه واقع و برجای  
 خبر کن ان کان همه پاک  
 فدیه سر بر نه خجرت  
 جام و بد شربت سقوط تو  
 ختم کلامت برین اسلام  
 ماند بجزرت رجوابی جان  
 غیری زاده قدسی نیست  
 گفته شدش خسته شوی ملا  
 و آنچه ندانید از و دانش  
 زان و برادر جزئی نیست  
 کفر بودی ازین پست

۴۵



تخت مقام پیر و پادشاه کرد  
آمده آن یزدشهر و سجود  
گفت پیر یوسف بن بازگو  
گفت چه پرسی تو از این زمین  
کرد خدا اینکه همه رنج کاست  
از حدیث کلمه بیکانه کرد  
گفت ز تو ملک و هم علم خواب  
زاد من سلام کن زین جهان  
بود ز یعقوب بن مضر را  
صفتش ز پیر و پادشاه  
بود وصیت که به کفایت  
باجه عیض که هم ناکمان  
اول و آخر بنکر این و فاق  
بعد از این آن شده یان نام  
آخر قافوس شایسته یافت  
خود است شود مقتدر و دین  
یافت شمار از مضران دو جا  
کاف کوکب و از شمسین  
بیش از کعب جبریل یافت  
داشت خود در علم پیر و اکمال  
گفت پیرم بسیاری مکر

مام و می آن خاله با مهر و در  
 حاصل کنی که از رأیت این  
 تا تو که دزد چه اخوان تو  
 آید چه من که دزد خدای من  
 که خدا اینکه ندان خدای است  
 بر در حق سجده شکر آید  
 ملک ای جان و هم در دست  
 حشر و جهنم صانعان  
 بنده و او می تو ز بر پا  
 گشت تمام من این  
 گشت در آن دهن تابوین  
 نفس ز روغن سیدان  
 کمتر ازین نوع عقد اتفاق  
 رفت با سلام بدار اسلام  
 یوسف صدیق نبوت یافت  
 ماند ولی قافس نران کن  
 مهر و عجب کرد و نیمه جاده  
 میهم قمر نیمه سیاه  
 خاشاک آن بخت رفته  
 کرد چو پیش بدام استقلال  
 بنشد اعتقاد زین خبر

[illegible][illegible]

۵۷ عمر از او جدا نشد و در وقت عکاسی که میکشیدند دست راست ۱۲ سنه عمر فحش

على رأي أحد مشركيها والفرار بهم إلى ساحلين ١٣

سلا از او دادی و با صبر کثرتش می‌نشود و نیتند آن چهل هزار نصف درهم را قاف و دوا و کعبه و گسترش و زوایا بنام علی و محمد و خان کعبه و قلعه

و حضرت شاه ۱۷۰۰ ساله است

در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این روزگار از دست فراموشی افتاده است

مردمین بهلو آکبند کرد خداوند نبوت عطا عاقبت این شد که سیمیر شد شمر گنه طاعت دیگر بود روز و شب رفت نشوایم چشم ز سر کرد و نگاهش نهاد حیف که وی نبود و بیغم جا بلکه جان جان نمیش ناله شده رحمت حق باد بران هر دو	بما چو سفره موسی کنند بعد وی از تبه اشیاط را پیش وی آن روز رس شد طاعت اگر خیر و گنه شر بود ماند یانی که ز لجامی او روی بران ترست بکشن نه گفت باین چشم که دیدم سجا نازید و جانش بد ناله شد جای نشدش بهلو یوسف بجای
---	---

ایم یفتم العبد صبر تذکره ایوب است این مام ز لوط اندن شبش رحمه بنت افرایم باک کو و پاکیزه سیر خیل و حواشی داشت بسی فاقه نماده در آفاق دین خلیل و دعوت او یاد حقش بر ساعت بود خواست کجارش لغوی شد	کاک کوشن در تحریر بسی تم مرغوب است این میوه بود از غنض آتش بمسر پاکش زب حریم داشت سه دخت هفت سیر مال و میوایشی داشت بسی از تن بود وی اتفاق باعث دین شد لغت او روز و شب در طاعت بود بر دروا بلبیس حد
--	--

در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این روزگار از دست فراموشی افتاده است

در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این روزگار از دست فراموشی افتاده است



گفت خدائش کامی ملعون  
بذره نیک من ایو ب  
گفت که بد این مال و عیال  
کریم و دوز و این همه جاه  
دست بده بر مال و یم  
جمع شیا طین کرد و جمع  
صامت آن در هر جا بود  
وز دم گرم آتش افروخت  
پیش وی آمد و دست شال  
گفت بدل داغم نهند  
گفت خدا یا صبرش هست  
دست مرا بر آتش ده  
گفت هنوزت جمل بود  
وقت سبق آن دیو نترسد  
ساخته شکل سابق شان  
دل یکی بود از سه گفت  
و سوسه را چون وی فرو  
گفت که یارب بایف کمال  
عزیز تو سلیم بر بد نش  
یک زبان سر فرق نگو  
جانب چشمش باز بستن

فکر تو باشد جمل و جنون  
نیست که کرد و زان در غیب  
گفت که نبود آتش حال  
تغیر شود در آتش چاه  
ز این تو مانع گفت نیم  
تا بشوند اعجاز و مطیع  
جمله زد و یوان شد تا یاف  
ناطق آنرا پاک سوخت  
گفت درینا چندین سال  
داد و ستد حق باز ده  
کیش ز تو دیگر بد دست  
رضت سیر حالش ده  
رو که هم امیش سهل بود  
بر سر شان دیوار افکند  
پیش روی آمد سابقان  
تغیر بقصر صبر رفت  
رازد ز پیش خویش زود  
صاحبش بر مال و آل  
گفت که همان شو محنتش  
وز دل او کیری بیلو  
که روز باخش کام کن



درین سوره که در بیان بر کرمان  
 از دگر خیر خیر خیر خیر  
 در دگر کرره فکر البیس  
 داشت چه کثرت غفلت  
 خواست به شکل پراغوا  
 خویشین رنج است و بلا  
 از بر او بیانش نفور  
 گفت وی و حق شوالی  
 این چو شفت ایوب بن  
 شکل جوانی باز البیس  
 با شرفی کت داده جمال  
 که بتانی ز تو توطلاق  
 گفتی هست انم شو  
 رفت بر ایوب چو گفت  
 دیو دکره شکل ملک  
 بیت کنون حکم سقرش  
 میزشت گفتش ایوب  
 رفت چنیش مال بهفت  
 دیو شد از هر راه یوس  
 خد ز ملک مورد طعن  
 است حق از نهر شفا

ز دگر کرم و منع حرمان  
 ذکر جیل او به ملک  
 تا بنود هم رجمه امین  
 بود بهر دم وحدت او  
 رجمه علیها الرحمه را  
 از غضب حق جل و هم  
 که غضب حق با شتی در  
 سن نتوانم حق شوالی  
 گفت شیطان حرف من  
 گفت سنم بال و رئیس  
 حیف تو و این ابل و بال  
 سیدت من مندر روی  
 من نکریم غیر بر تو  
 بار دکر را ضرب شفت  
 گفت به بد جالش شک  
 رجمه بر حمت گفت برش  
 بعد شفا با صد صد خوب  
 که خیر راه صبر رفت  
 گشت خلیفان که خوش  
 طوق دکر افزو دش لعن  
 با کرد عیان تقرب دعا

از دگر کرره فکر البیس  
 داشت چه کثرت غفلت  
 خواست به شکل پراغوا  
 خویشین رنج است و بلا  
 از بر او بیانش نفور  
 گفت وی و حق شوالی  
 این چو شفت ایوب بن  
 شکل جوانی باز البیس  
 با شرفی کت داده جمال  
 که بتانی ز تو توطلاق  
 گفتی هست انم شو  
 رفت بر ایوب چو گفت  
 دیو دکره شکل ملک  
 بیت کنون حکم سقرش  
 میزشت گفتش ایوب  
 رفت چنیش مال بهفت  
 دیو شد از هر راه یوس  
 خد ز ملک مورد طعن  
 است حق از نهر شفا

۱۵

درین سوره که در بیان بر کرمان  
 از دگر خیر خیر خیر خیر  
 در دگر کرره فکر البیس  
 داشت چه کثرت غفلت  
 خواست به شکل پراغوا  
 خویشین رنج است و بلا  
 از بر او بیانش نفور  
 گفت وی و حق شوالی  
 این چو شفت ایوب بن  
 شکل جوانی باز البیس  
 با شرفی کت داده جمال  
 که بتانی ز تو توطلاق  
 گفتی هست انم شو  
 رفت بر ایوب چو گفت  
 دیو دکره شکل ملک  
 بیت کنون حکم سقرش  
 میزشت گفتش ایوب  
 رفت چنیش مال بهفت  
 دیو شد از هر راه یوس  
 خد ز ملک مورد طعن  
 است حق از نهر شفا

درین سوره که در بیان بر کرمان  
 از دگر خیر خیر خیر خیر  
 در دگر کرره فکر البیس  
 داشت چه کثرت غفلت  
 خواست به شکل پراغوا  
 خویشین رنج است و بلا  
 از بر او بیانش نفور  
 گفت وی و حق شوالی  
 این چو شفت ایوب بن  
 شکل جوانی باز البیس  
 با شرفی کت داده جمال  
 که بتانی ز تو توطلاق  
 گفتی هست انم شو  
 رفت بر ایوب چو گفت  
 دیو دکره شکل ملک  
 بیت کنون حکم سقرش  
 میزشت گفتش ایوب  
 رفت چنیش مال بهفت  
 دیو شد از هر راه یوس  
 خد ز ملک مورد طعن  
 است حق از نهر شفا







سنان ابن علوان اول  
 ولیدش الدان ریانی دوم  
 سوم عماد او قاپو بیگ  
 پس از یوسف با پشیمان  
 اچیش فرعون آخزان عالم  
 درین تهاوش آدوشن  
 پس ز چندی بدعوی خدای  
 همه باشندگان مصر آن  
 ازین پیشه ایشان جوهر  
 یو خدر و زسه زد و یک  
 که ناکه آتشی از شام  
 بکشته گاهسان که سبط  
 نمودند و حکم در هر سال  
 و با هم خاست و بر سبطی  
 که در بجهیم یار اچون  
 ازین شتمن بگو تا دست  
 در انهلک چنین نمود  
 یلن سالی که سال قتل  
 مرتب کرده صندوقی ز  
 سنان داد اندر رود نیلش  
 برای چشم بدوی بلزید

که در ذکر عیالش رفت  
 که یوسف را عزیز مصر  
 که از دی سلطان بد مصفا  
 دل سخت بران سختی  
 ولیدش نام و شیطان  
 جفاشان و افرونی  
 که از اکتش پیش  
 مقرا و شدند و سکر  
 ز کار سخت و آزار  
 بنودن این شب تار  
 سلسی قبطیان خانه  
 برادر از نو و از قبطیان  
 چنین ضایع شد این  
 بر آن مرده دل  
 بکار خویش تاکی خوش  
 بختا در میان  
 که یارون از عمر  
 جمال موسوی هم  
 نقش نام چون  
 بجهیم غیبه حق  
 که این میل بهر

این بیان ازین است که یوسف را از دی سلطان بد مصفا  
 دل سخت بران سختی  
 ولیدش نام و شیطان  
 جفاشان و افرونی  
 که از اکتش پیش  
 مقرا و شدند و سکر  
 ز کار سخت و آزار  
 بنودن این شب تار  
 سلسی قبطیان خانه  
 برادر از نو و از قبطیان  
 چنین ضایع شد این  
 بر آن مرده دل  
 بکار خویش تاکی خوش  
 بختا در میان  
 که یارون از عمر  
 جمال موسوی هم  
 نقش نام چون  
 بجهیم غیبه حق  
 که این میل بهر

که بیان بالا بدو بطبع از خاک که از ان می آید  
 بر آن غریب غلوت و این سبطی  
 ندی مرد و چاهم معین  
 رخت و خفت و برب و اهد  
 خاک که از زاده  
 خیره کند و همان  
 و خانه بسوزد و  
 دقان را نیست

۵۵

این بیان ازین است که یوسف را از دی سلطان بد مصفا  
 دل سخت بران سختی  
 ولیدش نام و شیطان  
 جفاشان و افرونی  
 که از اکتش پیش  
 مقرا و شدند و سکر  
 ز کار سخت و آزار  
 بنودن این شب تار  
 سلسی قبطیان خانه  
 برادر از نو و از قبطیان  
 چنین ضایع شد این  
 بر آن مرده دل  
 بکار خویش تاکی خوش  
 بختا در میان  
 که یارون از عمر  
 جمال موسوی هم  
 نقش نام چون  
 بجهیم غیبه حق  
 که این میل بهر



فوت علی محمد وری در روز پنجشنبه ۱۳۰۲  
در آن شهر در روز پنجشنبه ۱۳۰۲  
وقت احوال غایت بر روز  
شماره ۱۳۰۲  
ایمان و خالص و خالص  
کریم و خالص و خالص  
فوت علی محمد وری در روز پنجشنبه ۱۳۰۲

سندان هندی تو در آتش لوح  
 بنو عیسی آن لوح روشن  
 مگر سبک سبلی کان عمل کرد  
 فلک دست او را بوده  
 صفای و دشت نرگس آن  
 برون کفر از دلش مانند کفش  
 رسان خوش باد کان و از خدو  
 زین آسمه کایان بهر دشت  
 بسوی سطیانش کوشه دل  
 گیزان می انصند و تن دهند  
 چو فرعون از سبزل قتل شد  
 دی از خفاش طبعی است طفا  
 لختها آسمه بار اینست  
 چو زمینان قتل سرج آبی  
 سادات از رویش فال گیریم  
 پام این یکی را سر اعریت  
 پذیرفت و دلش نهم نهان شد  
 کورش چون آب چو دیند  
 عرب فتان خطا و لفتشیر  
 ز صدها دایه آن پاکه نمود  
 بنا که خواهرش مریم که آنجا

وزان باد مرادش از مروح  
 شدش فال نزوح نخل امن  
 ای خورشید ترتیب حمل کرد  
 ملک مهر در و دشت لب کشاده  
 سیاهی رفت سوی آبیوان  
 بهاب موج تسبیحش بکف شد  
 از راه نرسوی باغ فرعون  
 وزان جف عیان بهایان  
 مولی اخطار آن بودست شکل  
 باد و در روی فرعونش سپید  
 نمودش کمر بری کان خود را  
 که مانا سلطان دند اخفاش  
 موی را ملو تر زن گرفت  
 درین بیت الشرف کرد قضا  
 بنو العینش مست پذیریم  
 کمان بدست عیبست  
 ز بهر تربیت مائل جان شد  
 بعبری نام او محویش کردیند  
 عرق با قضا او کندیش  
 بشیر می شکر لب از ایا الو  
 خبر بایش حاضر بود گفتا

۵۶

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين

خداوند اید است و چنین است  
بفرمان فت و حاضر کرد و تیش  
بکجا آسید می پرو و این  
چو کرد و ان غیرت ماه و مخته  
بد و می آسید الف تیش  
بزد و تیش چند مو کند  
یقین شد کاین حل و طایع  
بکجا آسید طلیت لی شتر  
اگر بر بل و تیش چنان است  
کف جریل وقت امتحان  
بیار اسید طبع سر کش او  
زبان از سوختن این لکین شد  
رمان منزل چون تیش سن  
و و پورش از و خن و یقینا  
و زمش بود و خن و سی  
درین سوزکی او ره سپرد  
بدید از قیطی بر سبطی جور  
پیشانی گشت و وقت رب کرد  
و و مروز او بهان سبطی بر وید  
کفشت و در تعجب می غایب است  
کفشت این و تیش و کرد

که تیش را طهارت بگین  
شد از وی تیش تیش گاش  
پس از سفته بر می آورد این  
و و منزل ط ز ساش و تیش  
نمود اندر بر فرعون جایش  
بر و ت و ت و کفشت این  
بر جی سخته تیش گاش  
لوانش از مود از بل و خن  
و کر بر اکل این محض گاش  
زا خن سوخت و تیش گاش  
شد اکل آب بر تیش او  
سیدی در کف مارک تیش  
یا جی رشید ز و تیش  
عطار و نظره جیس سیا  
شدان هم از زبان پامی موسی  
سو فرعون کوحای و کرد  
قیطی مشت ز و او مرد و فرود  
خن فرعون قاتل طلب کرد  
ز و یک قیطی روز سیه وید  
که بر روزی تیش گاش  
خو سبطی خیال قصد او کرد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين

نظاره و دل را بفرستد  
دور از دل را بفرستد  
دور از دل را بفرستد  
دور از دل را بفرستد

بماند چون راه در دهان  
بماند چون راه در دهان  
بماند چون راه در دهان  
بماند چون راه در دهان

بختی که می گشتی یکی را  
بختی که می گشتی یکی را  
بختی که می گشتی یکی را  
بختی که می گشتی یکی را

بماند چون راه در دهان  
بماند چون راه در دهان  
بماند چون راه در دهان  
بماند چون راه در دهان

۵۸







شوق و محبت عبد الرحمن جامی

[illegible]

بایان کرد و تان تا امان نشد  
 شدش آن شرقی را بر خفا  
 قرار یافت کاینست و را  
 بر دوزخ بد خوشی قرب و عفو  
 زین باند خستند و چو بهار  
 رو دانش کرد و از خورشید آن  
 معوذندش بچشم خلق باران  
 بموسی پس بد از غیب آوند  
 عصا شد از دما جاد و فرو بر  
 بایان بکیزبان آب بکشاند  
 بتسبیح و دارشان نموده بد  
 نمود و بد اتفاق اخراج بار  
 که از وی اثر و دمای نفس است  
 از خلعت نیست غم بایم مغفوت  
 بزوشن جهاشان بی ابل  
 شفیع شان چونند در وقت  
 ازین شد که کین گشتش سرور  
 عدویم در بغل بر دور است  
 بد اندیشی من چون نیک بینی  
 شد و از شمع راه خلد و پیش  
 تو و قیدار نور زنی انصاف

۶۲



در آنست که بگویند با او که در دوی  
چو موسی دید که در تپه پریش  
بوقت بهار بیان نو بود  
نخست از خط باران آن سال  
ساعت و رخت خان بعد از آن  
سپس چو پیش کردید واقع  
بسالی گشت خزان بسال  
بوی کاغذ آن رخ شکافات  
نموده نقض عهد از نقص کمال  
گر آری صد ازین سحر و سحر  
گفت سبطی را خوار تر کرد  
که می گفتیم جور غنیت تو  
فزون تر شد کنون آن خط نگاه  
بکفا صبر میشاید که شاید  
بنای خست آن سر تا پای بد  
همان تمام آخر یافت آن صبح  
گفت اخلا و آن کج تندیر  
که از امان بی قوت بجات  
ز لوت کفر چیدن رخ افشان  
نداری شرم گفت از بدادانی  
بقتل موسی وردان بریش

بیشتری کی قضا می کند دوی  
دعای استلا کرد از برایش  
و هم فحش عیان کفران بود  
بجای عهد لبها کرد ناله  
خمس کشید و باغ شان  
و اگر آراهاست از صفای روح  
در آخر شکسته سیم و زردی  
ولی ایما نشان این بد آفات  
بهیسی گفت آن یابی باطل  
کلی در من نگیرد از قنوت  
بهیسی هر کجی فریاد سر کرد  
بکام در حضور از معیت تو  
رویم آخر کجا کوه و کجا کاه  
شهی مصر بر بارخ کشاید  
خبر از زرت بهیسی تا بیا بد  
که در نادانی فرو دند شرح  
که کردت دور چرخ بر چند پیر  
دعای من کند باشد جواست  
گریان گیر او شد منع مانع  
که ورزی بندگی بعد از خدای  
کفشار و شنی از انجمن بریش

۶۳

در آنست که بگویند با او که در دوی  
چو موسی دید که در تپه پریش  
بوقت بهار بیان نو بود  
نخست از خط باران آن سال  
ساعت و رخت خان بعد از آن  
سپس چو پیش کردید واقع  
بسالی گشت خزان بسال  
بوی کاغذ آن رخ شکافات  
نموده نقض عهد از نقص کمال  
گر آری صد ازین سحر و سحر  
گفت سبطی را خوار تر کرد  
که می گفتیم جور غنیت تو  
فزون تر شد کنون آن خط نگاه  
بکفا صبر میشاید که شاید  
بنای خست آن سر تا پای بد  
همان تمام آخر یافت آن صبح  
گفت اخلا و آن کج تندیر  
که از امان بی قوت بجات  
ز لوت کفر چیدن رخ افشان  
نداری شرم گفت از بدادانی  
بقتل موسی وردان بریش  
بیشتری کی قضا می کند دوی  
دعای استلا کرد از برایش  
و هم فحش عیان کفران بود  
بجای عهد لبها کرد ناله  
خمس کشید و باغ شان  
و اگر آراهاست از صفای روح  
در آخر شکسته سیم و زردی  
ولی ایما نشان این بد آفات  
بهیسی گفت آن یابی باطل  
کلی در من نگیرد از قنوت  
بهیسی هر کجی فریاد سر کرد  
بکام در حضور از معیت تو  
رویم آخر کجا کوه و کجا کاه  
شهی مصر بر بارخ کشاید  
خبر از زرت بهیسی تا بیا بد  
که در نادانی فرو دند شرح  
که کردت دور چرخ بر چند پیر  
دعای من کند باشد جواست  
گریان گیر او شد منع مانع  
که ورزی بندگی بعد از خدای  
کفشار و شنی از انجمن بریش



۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

که بود در اخلاص  
بامیت اخلاص  
نظری را داشتیم که فونت الصبر شد و  
میانقه صفتی داشتند با تالی خبر سکه شد  
مخوف الاثر نمود و بر سر یکای نو دولت  
روشن که امر سکر را معروف می گزید و در  
روشنی گفته سلمان سجان اسد که انوع قوم جمع  
از انوف بنویسند آنگاه بر عادت سالی که  
دوران طفلی دارند با تقضای طبع شیون و

اندر روح الامین در نه که الان  
 چرخند نفع ایوان جانت باس  
 ز راه آب شد در چاه آتش  
 خرد خرد با آلا آمد از نه  
 برت اگر دهر شخصی غنیمت  
 پیش من و کس و من نشود  
 است این واقعه در روز عاشر  
 که آور و روزان و باین و  
 که شد در مصر موسی السلطان  
 که ورت یافت آن پاکیزه چار  
 بتقلید همان قبط و عمالینق  
 و بنیم و پرستش بجای  
 بدادش توبه و نمود توحید  
 که باو اید از آن راه سلامت  
 بشیر و غده اش ناگه در آمد  
 کلمه اسد شوق بر که می شود  
 که میازم من از یکجا جرت  
 که به نزار حقش نماید سخن را  
 بی روی روز و شد تا خونخوار  
 که نماید بد کرد و تماش  
 ده آخر الامورش رسد و

بخت و قسمت و دودم بمان  
 مکر و نیر و پای پیش این  
 بدر باران شد با نوح و نوح  
 با خاطر ماسکون را تا شود ده  
 ز نقد هم سلاج بیش قیمت  
 دلی اند سپند حق آن بود  
 گرفته دوزخه برون شو و شود  
 چو موج قدرت آن جس و کجیو  
 ز نیروی حقش آمد تو شط  
 صفا گشت از لی آن شهر حار  
 گر کم کرد جمعی راه تحقیق  
 که ما را نیز می باید خدا لی  
 با خردی تنبیه به بندید  
 این یا بفرمودش اقامت  
 برین چون بدت ده مه براند  
 که حق میخواند است بر طور  
 خلافت داد و بارون را برشت  
 سیت شد با و نهضاد تن را  
 رسیده تا که از طور ماهور  
 از ان پس از از حق این پامش  
 از از مقامی پرده بکشاد

۶۵

ایمان حق حبلی که خدای تاملی نیت  
فلسف نبود غنود و غاصفوت و دود و دعا  
و شاکوف بقدر این شان را با یک سبوت و دود و دعا  
و کثرت عسرت این اعلام تا جامه صوت بی است  
این عهد طریقت که نظرد و آن کثرتی نیست  
ن کماونی که سبوت آن کماونی حلال و اخلاص احوال  
عده که کل جان کما به صفوت سطور پید الفار  
ن افرازم و با صلاح و اساست هر سبک  
ن نانی نخواند و قوت نون  
ن نانی نخواند و قوت نون

۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

ازین چراغ بیاور ایمن را  
 ولی بعد از آنکه منتهی شد  
 خیال بد بخاطر مانده شده  
 خلیفه گفت که غایت چیست  
 بهمه ورده گردنش بر خاک  
 در انبیا نامری سخن  
 نبوتش معلن طاهر سادی  
 ز مسیحی سخن او درین جای  
 که دختر خانه رفتی پور مانده  
 ز نبوتی سگام و رودش  
 دم آن شده آورده آن ایش  
 چو زینان بد ضعیف عقایدی  
 کی زان ضعیف تقلید اول  
 سوم آن خطر بانی مرزاد  
 بایشان گفت موسی ز ناید  
 بید و رند چون آن با ما خود  
 بخوف دل جهان خاک قدم کرد  
 بجفت این را توان گرفت بود  
 دو و دو الف این بعد و دود  
 عتالی کرد و بارون کاو  
 که گشتند شاموشی نیاسید  
 در این روز خرم و خوشی  
 که زینان کرد و خوشی  
 به حال همان آید که شده  
 بهمازان غنیمت ما چشم است  
 که چون آید و دگر از این پاکس  
 به خوشی شیش و دین سخن  
 محاسن طاهر و باطن مستادی  
 چنین بود و از زمان و ن  
 ز شمشیر شمشیرش خورای  
 شناسیدی که وی پرورده بود  
 بدست ورده بود و او خاکش  
 بدین نعم گفت اجتهادی  
 شک و درون و م بر قول  
 چهارم گفتگوی نیز زیناب  
 شمار افکار کار خوش بایم  
 از آن کوه ساله زینان است  
 صدای دبر و چون چرخ دم کرد  
 پیستند بیکدیگر غیر معدود  
 حسابی از سید الفش و دند  
 پیستند غیر خودی که غایت  
 ز سوشن با عتات و تهم

در این روز خرم و خوشی  
 که زینان کرد و خوشی  
 به حال همان آید که شده  
 بهمازان غنیمت ما چشم است  
 که چون آید و دگر از این پاکس  
 به خوشی شیش و دین سخن  
 محاسن طاهر و باطن مستادی  
 چنین بود و از زمان و ن  
 ز شمشیر شمشیرش خورای  
 شناسیدی که وی پرورده بود  
 بدست ورده بود و او خاکش  
 بدین نعم گفت اجتهادی  
 شک و درون و م بر قول  
 چهارم گفتگوی نیز زیناب  
 شمار افکار کار خوش بایم  
 از آن کوه ساله زینان است  
 صدای دبر و چون چرخ دم کرد  
 پیستند بیکدیگر غیر معدود  
 حسابی از سید الفش و دند  
 پیستند غیر خودی که غایت  
 ز سوشن با عتات و تهم

ازین چراغ بیاور ایمن را  
 ولی بعد از آنکه منتهی شد  
 خیال بد بخاطر مانده شده  
 خلیفه گفت که غایت چیست  
 بهمه ورده گردنش بر خاک  
 در انبیا نامری سخن  
 نبوتش معلن طاهر سادی  
 ز مسیحی سخن او درین جای  
 که دختر خانه رفتی پور مانده  
 ز نبوتی سگام و رودش  
 دم آن شده آورده آن ایش  
 چو زینان بد ضعیف عقایدی  
 کی زان ضعیف تقلید اول  
 سوم آن خطر بانی مرزاد  
 بایشان گفت موسی ز ناید  
 بید و رند چون آن با ما خود  
 بخوف دل جهان خاک قدم کرد  
 بجفت این را توان گرفت بود  
 دو و دو الف این بعد و دود  
 عتالی کرد و بارون کاو  
 که گشتند شاموشی نیاسید  
 در این روز خرم و خوشی  
 که زینان کرد و خوشی  
 به حال همان آید که شده  
 بهمازان غنیمت ما چشم است  
 که چون آید و دگر از این پاکس  
 به خوشی شیش و دین سخن  
 محاسن طاهر و باطن مستادی  
 چنین بود و از زمان و ن  
 ز شمشیر شمشیرش خورای  
 شناسیدی که وی پرورده بود  
 بدست ورده بود و او خاکش  
 بدین نعم گفت اجتهادی  
 شک و درون و م بر قول  
 چهارم گفتگوی نیز زیناب  
 شمار افکار کار خوش بایم  
 از آن کوه ساله زینان است  
 صدای دبر و چون چرخ دم کرد  
 پیستند بیکدیگر غیر معدود  
 حسابی از سید الفش و دند  
 پیستند غیر خودی که غایت  
 ز سوشن با عتات و تهم

خوشتر بر اوج خم شاد  
 بجلت بازم ایامی طو و  
 بکفا از پهلوی خوشنودی تو  
 سندر و عذر ره سوی و غایم  
 میان آن خور و پنهانی شد  
 و شریح زمر و مهر لعلات  
 انبساط شد که پتو آلی ترا  
 ترا هم دیدن مهر چای ارد  
 سقباد و ز خود این رخ شد  
 شد انگه از میان آن غایب  
 بیان که از مقالات شارات  
 ازین تنها چه بر بندم طرینی  
 کلاش با کلمه او نشنفتند  
 دعا آن یک لب از زبان رفت  
 بگویند م تو گشتی خون بچویند  
 مثال خشر را ایشان نمودند  
 بخیرین گاه از کوساله شان دید  
 سروریش را و در نسخه سپید  
 برک شان را خونی ز تو بود  
 سحر حله زان عذر و غاکر  
 ازین شیرش سرورش چنان  
 چو سوزی که با پایی رینه بر تپان  
 خوش خوانند بکند بر فله طو  
 نداشتند که بود این فدی تو  
 همی نیکو ایمان قضا هم  
 پس آنکه شقه ابری عیان شد  
 سخن گفت و شنید و یافت رت  
 من بد از بهار که دهنه  
 پس چون هار ز نورم پای ارد  
 از آن قی تحلی کوه شق شد  
 افاق یافت و کردید سحاب  
 بهر آن که چون اند الواح تور است  
 بختندش حق شنید حرنی  
 سنا جاتی شد او چون این بختند  
 اقیانوس استند از صیحه جانت  
 که چون جفت کنم قوم چه گویند  
 دم صوران عاچی مانع وند  
 بسوی قوم خود چون کردید  
 گرفت بر کشید از خشم و افکند  
 بختنا کس ز ضعف منغ نشنود  
 برین رشن خود عذر و دعا کرد  
 خرد و کل ماند آن دلیش

خوشتر بر اوج خم شاد  
 بجلت بازم ایامی طو و  
 بکفا از پهلوی خوشنودی تو  
 سندر و عذر ره سوی و غایم  
 میان آن خور و پنهانی شد  
 و شریح زمر و مهر لعلات  
 انبساط شد که پتو آلی ترا  
 ترا هم دیدن مهر چای ارد  
 سقباد و ز خود این رخ شد  
 شد انگه از میان آن غایب  
 بیان که از مقالات شارات  
 ازین تنها چه بر بندم طرینی  
 کلاش با کلمه او نشنفتند  
 دعا آن یک لب از زبان رفت  
 بگویند م تو گشتی خون بچویند  
 مثال خشر را ایشان نمودند  
 بخیرین گاه از کوساله شان دید  
 سروریش را و در نسخه سپید  
 برک شان را خونی ز تو بود  
 سحر حله زان عذر و غاکر  
 ازین شیرش سرورش چنان

خوشتر بر اوج خم شاد  
 بجلت بازم ایامی طو و  
 بکفا از پهلوی خوشنودی تو  
 سندر و عذر ره سوی و غایم  
 میان آن خور و پنهانی شد  
 و شریح زمر و مهر لعلات  
 انبساط شد که پتو آلی ترا  
 ترا هم دیدن مهر چای ارد  
 سقباد و ز خود این رخ شد  
 شد انگه از میان آن غایب  
 بیان که از مقالات شارات  
 ازین تنها چه بر بندم طرینی  
 کلاش با کلمه او نشنفتند  
 دعا آن یک لب از زبان رفت  
 بگویند م تو گشتی خون بچویند  
 مثال خشر را ایشان نمودند  
 بخیرین گاه از کوساله شان دید  
 سروریش را و در نسخه سپید  
 برک شان را خونی ز تو بود  
 سحر حله زان عذر و غاکر  
 ازین شیرش سرورش چنان

خود مانند کاغذ باد بفریاد آمد و دو اگر دنیای  
 زده خواست بلم دوری قلم مانندش گریان  
 چاک کند و خواست که بکشد او چه یاد بچویند  
 خور آبیه چاه افکند آری حافظ و نایاب  
 میشده ام نمی خورم که هم گمان گفت بزبان  
 یاد زان یکدلی که توان گفت و هر چند نظر بدار  
 و یکدلیات پیشش بشنیدم که بپزد و دوزخ بدار  
 بپزد و دوزخ بدار  
 بپزد و دوزخ بدار  
 بپزد و دوزخ بدار

و این بیت سعدی که در این تذکره آمده

برادر را برادر بی خطر است  
 سپاس این یار و برزبانی  
 عمل باشد برین سگلی بختند  
 سوخته که خدایا چه تکلیف  
 شمار بر سر این کوه او گفت  
 به پیش چشم چو سونی فلک  
 نه نیمه رخ از آن دور خود ند  
 شد از حکم حق در مصر حاکم  
 حد و این عجب آلت عیش  
 بر آوردن زوزاو از غم را  
 دست نی داده بهر شالوده  
 توان وی چنین از بن نمود  
 جوان و پیر و کار گشت راند  
 خدا میخواست او را دالمی  
 عدول آن بیت اند سرائی  
 روانی مژده که ایان قابل  
 بیعت ان اهل شهبان بقین شد  
 بکار خوش هفت النون ان کا

۱) ہر کسی کے لئے ایک ایسا نسخہ ہے

این بیت سعدی که در پیشگاه  
شاهنشاهی خوانده شد و خدای  
داد ایام حال آن موقوفه بیک ناکه قریب  
سوی بیست و نه سال از بنیاد مردم خوانند و گفتند  
که چون در حرف داشت جمعیت داشت است  
و حرف آتش شکر ساخت و قوای مرا

۶۸

که مانند حرف داشت ثبات کوه بود چون صفت  
و مثل صفت صفت جانها کجایش کاه افرا  
تا جایی که داشت نتوانست رسید و این عماد  
از پیش رو چشم درین خصوص خودی  
می طلب که هر یک از اینها را با یکدیگر  
درست و نادرست نماید و درین خصوص  
درست و نادرست نماید و درین خصوص

الحال که در این کتاب مذکور است  
و از آنکه در این کتاب مذکور است

# کتاب الفیاض فی شرح الفیاض

کفتا در میان کائنات خدا یا  
کفتا در میان نام آن بندگان  
بجز او از رز و علم و فی و  
رفیقش که در پیش تو ای توقف  
بتوشه ناسی بر بیان کردند  
بخفتا در پیش تو ای توقف  
خود انجا چشمه آب تقا بود  
چو بی چند نگشتند ز انجا  
کفتا در میان آن بوم محمول  
رگه مر حق موسی جبرگشت  
اشارت حق حقیقت شد گما  
بدیدان چشمه چو بی سقی  
در بنمود پیری در نازش  
که آبا بامست یکنجند همراه  
نیا در حقیقت با صبر کردن  
بکفتا در میان چو بی گریه  
الیا نشد و شکست گشتی  
کفتا من با فتم صبر ناری  
در او گشت نوحی براسی  
با شنیدن درین هم گفتند  
دری وقت مطلب دخواست

رهن در اناتری کس نیست یا  
که دار و مجمع البحرین سکس  
طعام تو دلیل سکس او  
وی ازینین این افراسیم بود  
فرستند و کتب ای رسیدند  
بدر پند حیاتی یافتند  
نم از موجی رسیدن زنده ماند  
برای حاکمیتی کرد موسی  
قدا از یاد من چون او معدود  
سو آن که در این دور  
که خواب غفلت از درج راسی  
شاد و راسی پیدا حطرت  
سلامی کرد و کفتا با نیازش  
که از علم خود دم نمانی انگاه  
تا بکفت از حکم تو گرد  
نکویم ناز خود و خل گشتاید  
کفتا معرق این جمع  
کفتا نهوند معدود و راری  
محسین کفت قتل سکینایی  
ز نوحه کن جدا با دخل و یک  
کسی خود انجا میماند

اینکه خدا را که باران و خورشید و  
فراوانی از او را در هر چه بود و با این  
کسی که در این عالم است و در این عالم  
بسیار و با این عرض ازین عالم  
ازین عالم که در این عالم است و در این عالم

۶۹

کتاب الفیاض فی شرح الفیاض  
بسیار و با این عرض ازین عالم  
ازین عالم که در این عالم است و در این عالم  
بسیار و با این عرض ازین عالم  
ازین عالم که در این عالم است و در این عالم

اینکه خدا را که باران و خورشید و  
فراوانی از او را در هر چه بود و با این  
کسی که در این عالم است و در این عالم  
بسیار و با این عرض ازین عالم  
ازین عالم که در این عالم است و در این عالم







این بود در زمانه  
که او را به پیش  
جامع مدنی نهادند  
جامع بنی فستق  
در میان دو مسجد  
از هر دو طرف  
ساخت و درین بین  
مسجد کرم مهر

بدین اهل خبر یک اتفاق است  
 و اگر از نامش نبود گفت  
 عشق را پس این عشق خواند  
 قضیان و چه گشته جاسوس  
 ز دشت تیآن سوره سپردند  
 همه با شتران سوزده اش گرد  
 بگذاوردش بگذار کایشان  
 تیریدند نوم و گفت موسی  
 چنان تخم بر دسر اهل شتر  
 بگفتندش که ما داریم جایت  
 یعنی خدای رب است ظاهر  
 در تفسیر کلام رب بود است  
 قدم در راه ز موسی مارون  
 بر شمع گفت انا ان شد اکاه  
 همه شب دشت نیایی نمودند  
 شمع و او ایشان را همین حال  
 با خریش یوشع در دست بند  
 بان بیدین موسی نیت بر خور  
 و چون آن از عصا تدرجست  
 جز از افتادش چهل سال می شد  
 بقولم از شمشیر موسی خبر گفت

که عوج از عوق ایم او عیان  
 به تحقیق الف و ن است سخت  
 بجای آن شوق باید و شوق خواند  
 ز هر سبلی یکی مانگ ناموس  
 کنار شتر با وی باز خوردند  
 بشهر آمد که اینا غم سحر آورد  
 خبر گویند با اخلاص ایشان  
 ز جوق دارم نوید فتح حصار  
 که موسی میرشد موسی سحر  
 بر داین جنگ تو با خداست  
 همش محنی بر او نرود ما هر  
 که ذکرش اندرین محبتین جایت  
 سپردان کمران با حکم یحیی  
 بر راه رجعت افتادند ناگاه  
 سحر بودند در حالی که بودند  
 ز موسی این عابا یکد که قال  
 بهانجا آید موسی شمشیر  
 عصا می دکان همچون ایشان  
 شالنگ نکش از ضربت  
 پیل از تخوان شست و می شد  
 ز حال خبر ایشان نیز شغفت

[illegible]

بزرگوار آدمی امیخه در هر روز ۱۲۷۲

[illegible]

اقبال ہندستان

قصه شومی آن به مقالست  
مدش حل سال حرمت شهر  
ران و آدمی آب به طهارت  
حق آور و بر و موشی برایش  
طیفه کبکوی شبد بلا جدد  
لی شد بکمانها شفا طع  
بجوان نم کشند خایب  
برخی تیه حال شان تیه ماند  
نخود میشد موسی شکلی از طوط  
دوده کشت شیرین حبه جاری  
رابری شقه بر سر سائبان شد  
بزادی طفل بایر این او  
بینه خاک می کشند ایشان  
این از چند ای آن سیر کشند  
خیار و تره جسته و عدس را  
چون فرق طرح و دم گشاده است  
در بخارم مطلب نیست سیر  
شد این یک پی شان فقر و است  
پس نس سال در آن سیر و پر  
بختی جای شد زیر خورش  
ران سی چون و دوازده و سی

و جید ز من و دعا می آن واحد و از من داده شد منسب بود یاد همه را که استخوان من آن با من آن دو من نزد من با من استخوان طوطی شامین که پیراست

و صفی که بخت ترا از آب عین اعلان  
 در مقابل منش برسد از دین  
 که بخت ترا از آب عین اعلان  
 در مقابل منش برسد از دین

وصی که دو بر برفت و دین  
 بسان جان ز تن کرد و غنا  
 رقوم بد است از کلک نقاش  
 باطل تیا جل آمد ملاقی  
 رستم دوده است و ستم گشت  
 بشا رستان شهیدان تیر شکر  
 برسم کفر و کفران عا و با سران  
 سلفا باخت را سجا الملق عزم  
 همه کانش خربل عام با نحو  
 و عا جمله مدعو اجابت  
 قبول دل نشدیم گن را  
 هم از اموال و ساد او امید  
 رجا و خوف خرگشت آخر  
 روان شد از رای می عایش  
 پیاده رفت آن سگ با کینه  
 سپاه دین با که خود سهند  
 نشاید با چنین خشت مجسم  
 سپاه فتنه باز آمد بیدان  
 طلب کردند زود تیر و یک  
 که می روز نا قهر شد ارا  
 بی نشان قهری شد سنج عا

همان یوش که خواهر اوده بود  
 منش از پیرین کرد و غنا  
 روامات و کرم در و نقاش  
 درین خیال از چسبان باقی  
 تیاج شان یوش ماند و کایو  
 بشا از حکم خود انوشع سیمبر  
 تیاج وین گشت آن دمازا  
 پس انگه ایلیا بختاد باز گم  
 ز دین بود مد عامی از دمازا  
 اثر بودش مطیع دم عا  
 و عا بستند زور و سیه  
 نمودش حاکم آن شهر تندی  
 با خرنش در جا با آن مفاخر  
 کبوسی بود سمبول عایش  
 خرنش سید یاد و اسر کوه  
 و عا کرد و کفران عا  
 سخی زارید یوشع کاسم عظم  
 بقهری قبولش رفت ایمان  
 چو دیدند آن عار تیرلی پر  
 و سادین نان اکفت آسجا  
 ز لشکر آن کارد استون

از دین برسد از دین  
 در مقابل منش برسد از دین  
 که بخت ترا از آب عین اعلان  
 در مقابل منش برسد از دین  
 که بخت ترا از آب عین اعلان  
 در مقابل منش برسد از دین

7

بنفتم خود از حشره النبی و الدالاطار علی  
 مع الاصحاب الخار مغنی می ارجست  
 است بیدار مدعای لازم روز با داعی  
 خنودار استنار کم دین روز با داعی  
 جانی کربا می جبار فکر و کینه یار  
 داده سر شسته خنار اول شایان  
 سانی از از که شعله بر دین  
 کاشی که در دین بود و دین  
 و کاشی که در دین بود و دین

و صفی که بخت ترا از آب عین اعلان  
 در مقابل منش برسد از دین  
 که بخت ترا از آب عین اعلان  
 در مقابل منش برسد از دین





بنبری نه بغیر رنگ و اس  
بنمود عیان عنادش انصال  
بودش سپری با تلالی  
گردش بخداش شرف  
اخطوب خطابه والدش را  
ز انیاس نصرف جهد شدا  
فوتش ز خانقاه هر دو  
میشبت خود گنید زاری  
آب از نرند بار حو عی  
بید است زبنت یونچناید  
شکست و صداش شرعد  
لیکن بر و روز گاری  
شکست که چو سقل  
غیبت زنده زمینان  
تا فیه صو گشت بازون  
نزد می ز خلق غیبت اندیش  
و صا چو شد قلم نسع را  
دین کرد قوی شوک او  
دین انبه برک تا ز اگشت  
احکام ز شرع کرد جاری  
اوقات همه رجال و عورت

روز می نه مگر بجای الیاس  
اوشت نهان بخانه زال  
گویند به پیش شفا  
نام خوش او یسع معرف  
زافرا میش نشود والا  
چون او یسع قتادز و جمل  
کشتند جمع شاه هر دو  
خواهید نظر بایش بکجاری  
باید سجای مار جو عی  
از سنگ آب آتش آید  
یقین هر فشانده ترسد  
آن عهد نماید بر قرار می  
الیاس از آن شکسته شد  
وین از خدای آسمان است  
چون خضر سحر او بهامون  
بنو یسع خلیفه خویش  
نبوت نبامه لم یسع را  
شد کفر ز نبوت او  
شد حس طوبی از کشت  
توریت برآمد از تواری  
صرف حسنات درین نوع است

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰





و در آنجا که در راه کابل  
و در آنجا که در راه کابل  
و در آنجا که در راه کابل  
و در آنجا که در راه کابل

از حادّه شرع دور فرستند  
آن شرکه بستر کت نسیم  
چون ملک چنین ز بل خلل کرد  
چون علت بر مزاج غالب  
آنان همگشته غوار از اشجور  
شد بکه عذابان بنیادیم  
کردند صید نهر از زار سی  
رحمت که از و وسیع آمد  
بود ست یکی نام رتبان  
کنداشت زنی گشت راحل  
عالی لقبی شد کفیلش  
کردش صفت بدر مراعات  
از شجره که آن نگو نام  
چل ساله شد و میری فیت  
این نور جو قهت باس وند  
کجا خراج عمالقه نماید  
گنبد یک جسته فرحام  
از نینا عین نرا خوش داشت  
شن کرد خشتش آن سیر  
آن و غن قدس نام خوشبو  
بود از لی بر شتی در اسخا

سیر این شتر شور فرستند  
سامان سقر و بد بهیم  
جالبوت عمالقه عمل کرد  
کردش ز روان میده قلاب  
اجزای جسد مثال در گور  
گشتند ز کار شوم نادم  
سپاسبری طلب باری  
به ایشان شفیع آمد  
لاوی سببی مطیع و گمان  
بود او بدست هم حامل  
تا از رطین اشمویش  
آسخت مابو علوم و تورات  
با فکر بود شمول انعام  
خوش برده خدای شت  
به رشتی التماس کردند  
و رشت امید تا نیم اید  
طالوت بطول قانش نام  
چرخش بی زار داشت  
از روغن یوسفی مطهر  
سیر است رسیده بود ملاو  
این قاعده دفع حشمت

و در آنجا که در راه کابل  
و در آنجا که در راه کابل  
و در آنجا که در راه کابل  
و در آنجا که در راه کابل

49

و در آنجا که در راه کابل  
و در آنجا که در راه کابل  
و در آنجا که در راه کابل  
و در آنجا که در راه کابل

و در آنجا که در راه کابل  
و در آنجا که در راه کابل  
و در آنجا که در راه کابل  
و در آنجا که در راه کابل





[illegible]

انجام چو قطرش سر شد  
 رسیدن خواست عالمی را  
 جز بیزان نبود عالم  
 بر تبت استیصال جا کرد  
 کورست جو به کز خیالی  
 خود با بستان چو شسته گرد  
 گفتش که ترا چنین توان کرد  
 داود برادر از بن غار  
 بر قوم خدش سرورئی داد  
 سنگ نانش خانه نمود  
 داود خلیفه بخش  
 شکست ز خصم بجه کید  
 حکام بقید انقیادش  
 بنیاب بر حلیم بوده  
 لقمان خرد و ورش صحبت  
 کردید بر او زهر نازل  
 آیات می آید و مصابیح  
 بود ست لیک حکم در شریع  
 آن کن که این روش بخشید  
 هرگاه ز بور را بخواندی  
 نورات مدام در نظر داشت

از مستی خویش با خبر شد  
 تا تو به جهان شود پذیرا  
 او تا بدش جواب سالم  
 بشنید ز عیب چون عاگرد  
 با جباران کند قتالی  
 این دو گناهش در نوردد  
 شد تو به قبول چون کرد  
 ز وفزه این دو می پدیدار  
 با سروریش هم میری داد  
 کردید صبر بر کن داود  
 طیر و جیش همه مسخر  
 نیروش ب دستگاه دالایر  
 بعثت زبان کعباوش  
 هم حکم و هم حکیم بوده  
 می بود که نشان حکمت  
 بر هر درش نور نازل  
 انوار موعظه و تسبیح  
 بر نورش زاصل تا فرع  
 دیگر شنید آن که شنید  
 طیر از طیران بجای مادی  
 از رتبه انبیا خبر داشت

طراز نقطه انتخاب در تازده حکات احسان شد  
 آیا نقطه دیگر باشد از نیمه فقا و خوشتر که تمیزی  
 نقطه است که آن آفتاب است و اینک اختر  
 یعنی نقطه داغ بندگی بر پیشانی نوزاد بندگان  
 حقیقت غفان خواب فلک با بستر دالان  
 در زیر پادشاهان مهر و جود فلک با بستر دالان  
 در زیر پادشاهان مهر و جود فلک با بستر دالان  
 خست و در میان اندیش کمر نقطه  
 کف هر کس در میان اندیش کمر نقطه  
 کف هر کس در میان اندیش کمر نقطه

کفایت که در سبب الیاس  
 حق گفت که مورد عطا یا  
 گفتا پی بنده هم بلائی  
 روزی ز در کیم سر بر برد  
 از زبان تریب می شست  
 رفت و بفرغ شست شویش  
 دریافت که نام او چیست  
 سر فوج که نور خورشید بود  
 کور انبیا که گما ر و  
 بودست مقرر اینکه انبو  
 کار از میان چو در ریاض  
 یافت گشته شد در زمین  
 کردش بی خویش هم سنگار  
 کرطنی را بر سپر باید  
 شد عقد با نقاد بیان  
 آغازم از دهن بجایش  
 زین یک هنم و خود شد  
 از خرم و لیک بود غافل  
 حق خواست که از بس ساز و آگاه  
 بنمود و شکل وزان بر رسید  
 گفتند بهم نزار داریم

نیم برسان باین مراتب  
 آنان همه شته از بلا با  
 تا چون نشان دهم بجای  
 بر آب بکوزی نظر کرد  
 از خاطر این شکب می شست  
 این گرم سرخ بر شویش  
 همراه ساه در غرا هست  
 بنوشت باو کتابی زود  
 تا بوی بکینه است  
 میا خست خست خست  
 تا بوی بسی بجایش  
 پروانه نوشت سوی آن  
 او حبت بعد استوار  
 باید که خلیفه اش نماید  
 تا از او ز بطن او سلیمان  
 انجام شوگون برایش  
 آن بخش خوش ز بکیش شد  
 جرمی نه بلامی کش دل  
 شکافت جدار حیره ناکاه  
 گفتند متر حال  
 باد اورت امید داریم

ای که در انوار هست از پیش  
 کما که هیچ هست جوری  
 آن پرو و بوضعی از عجب  
 و او در خوا غفلتش خست  
 بر خاک نهاد اشک بران  
 از اشک من سیمه تر کرد  
 هر قطره کران چشم تر بود  
 کیفیت کبرایش که باری  
 چیل روز گذشت چون بیا  
 به نام شدش که سیت تا  
 گر کر سینه و هم غذای  
 گر خسته دلی و او ستم  
 گر خوار بوی عزیز سازم  
 شرمندۀ لطف از دی ماند  
 شد توبه قبول انگه از وی  
 از سیمه سر نیاز بر کرد  
 کما چه کند خدای با من  
 کما که باد قصور بخشید  
 آسود حق چو لطف <sup>معمول</sup> بخشید  
 آن جرم نمود نقش بر دست  
 نقش بندیره گری نمودی

از من کی و کشد بر خویش  
 کان نیست ره ایچ طوری  
 بودند ملک شدند غائب  
 دانست که ماجرای آوست  
 شد خواب دیده اش گریه  
 چند آن که گریان سر بر کرد  
 در تپ اشک بود اشک بود  
 رمی کبکی با سنگباری  
 کو ماند مسجد اشک نشان  
 باعث چه بود برین ملاکت  
 در تپ شربت جانقرالی  
 در برهنه تن قبان ستم  
 روز از روز می نوازم  
 با ستم و کرب و سختی  
 پیش برسد یک خوشی  
 دیگران شکر سجده سر کرد  
 که در چشم خشم و امن  
 چند آنکه ز تو قصور آخند  
 از دست علی ز شرم بگریست  
 نافعش نکردش زبردت  
 این گفتار چه موم بودی

از من یکی و کشد بر خویش  
 کان نیست ره ایچ طوری  
 بود ملک شد نه غاب  
 دانست که ماجرای است  
 شد خواب دیده اش گریز  
 چند آن که گیاه سر بر کرد  
 در تیرت اشک بود غم  
 ریحی کبی با شکباری  
 گو ماند بسجده اشک نشان  
 باعث چه بود برین ملاکت  
 در شنه شراب جانقرالی  
 و بر به تن قبانه ستم  
 و زار زور می نوازم  
 باهتقه و کربه بخود می اند  
 پیش برسد یک خوشی  
 و یکی شکر سجده سر کرد  
 که در جبهه خشم و امن  
 چند آنکه ز تو قصور بخند  
 باز است علی ز شرم بکرت  
 تافس کرد و دوش ز بکرت  
 این کنش چه موم بودی

از من یکی و کشد بر خویش  
 کان نیست ره ایچ طوری  
 بود ملک شد نه غاب  
 دانست که ماجرای است  
 شد خواب دیده اش گریز  
 چند آن که گیاه سر بر کرد  
 در تیرت اشک بود غم  
 ریحی کبی با شکباری  
 گو ماند بسجده اشک نشان  
 باعث چه بود برین ملاکت  
 در شنه شراب جانقرالی  
 و بر به تن قبانه ستم  
 و زار زور می نوازم  
 باهتقه و کربه بخود می اند  
 پیش برسد یک خوشی  
 و یکی شکر سجده سر کرد  
 که در جبهه خشم و امن  
 چند آنکه ز تو قصور بخند  
 باز است علی ز شرم بکرت  
 تافس کرد و دوش ز بکرت  
 این کنش چه موم بودی



بر این پیشک بر وزن و کلام فغان  
 شهره اش که شهر شهر دی مشک است کار  
 است استخوان خن نکل تر از ماه خشک  
 غنیمت و کار خانه فغان چون راز عاقل  
 بدین گونه چو تیک و در باغش آن بی بار

۱۶۶

چنانچه که در این کتاب  
 در علم و هنر علم عالم  
 رقت و کس نبرد او  
 شد غنیمت من بکشت  
 آن کشت و بهای باقی آن  
 و بهقان بر و بقوی شرع  
 شاید یکی بدنه نقصان  
 تا آب دهد تمام آن را  
 نقی بر و به بر و راند  
 آن کله تان از این خود کشت  
 و او در خود خلیفه آتش کرد  
 بنمود برای او و مقرر  
 بنشست بجاگاه او و  
 یکی که یافت کس در این  
 با لام که حرف باقی  
 در زیر یکمین اسم اعظم

چنانچه که در این کتاب  
 در علم و هنر علم عالم  
 رقت و کس نبرد او  
 شد غنیمت من بکشت  
 آن کشت و بهای باقی آن  
 و بهقان بر و بقوی شرع  
 شاید یکی بدنه نقصان  
 تا آب دهد تمام آن را  
 نقی بر و به بر و راند  
 آن کله تان از این خود کشت  
 و او در خود خلیفه آتش کرد  
 بنمود برای او و مقرر  
 بنشست بجاگاه او و  
 یکی که یافت کس در این  
 با لام که حرف باقی  
 در زیر یکمین اسم اعظم

تسلیه ز باد طلیور کش  
هر جا که کسی سخن براندی  
جنات با وز جان متابع  
یک چشمه اش از که خفته  
عشقش بهشش بن از کوی  
بختی و ز رینه تنه هایش  
وانش که بود جای رنگ  
فی چین و مکر او صفرا  
با این همه خیل با و حاصل  
یک مآبه رهی بکیدی بود  
زان تبه نازش لبندی  
با جگه نعمت و بضاع  
جز طاعت حق در نه او  
روزی بهین اراده فیت  
با هم نضان بگفت موی  
این کو که است از سلیمان  
از لی بیری حذر نماید  
خندید ز گفت او سیال  
آن عوت او که در زیارت  
زان آدمی کل شتر شد  
طالع بدی که با او بود

علی ز زبان مرغ و مورخ  
 بادش سماع میرساندی  
 جنات بکثرت و منافع  
 چون کاین زری غنائی نفس  
 دغم نکران بخشیم پیر سی  
 یا قوت نهاده سربا پیش  
 مبطوطه فوق و تحت و سنگ  
 انس و هم جن بید این پست را  
 وز بال طیور سایه حاصل  
 رنجی نکسی از آن نمی بود  
 کاوس با و ناز مندی  
 سید است بان جوفاعت  
 می بود سفری جادش  
 فتحش کجا پیاده میرفت  
 اینک سپی بخور روزوری  
 این بدیه است از سلمان  
 روزن خوشتر از عید  
 در و شکر لطف زردان  
 زان زان شایان کرد از شیخ  
 حسن شایان اثر  
 نیافته شد می شنید

شمع ز باد طهورش  
 هر جا که کسی سخن براندی  
 جنات باور جان منارح  
 یک چشمه اش از که خفته سن  
 عرشش با شش هزار کوی  
 سختی و ز رینه شمشهائش  
 وان ش که بود جای رنگ  
 فی چین و نه گروا و صفارا  
 با این همه خیل با و حایل  
 یک آینه رسی بکیدی بود  
 زان تبه نازش لبندی  
 با جگر نعمت و بضاعه  
 جز طاعت حق نه در نهادش  
 روزی همین اراده میرفت  
 با هم نضان بکفت نوی  
 این که است از سلیمان  
 از لی پیری حذر نمایند  
 خندید ز گفت او سلیمان  
 آن عورت که در زیارتها  
 زان آدمی گل شمشیر شد  
 در طلسم و کلاه  
 علی ز زبان طوغ و مورش  
 باوش بیاع میرساندی  
 جنات باور جان منارح  
 چون آن رسی غنائی نفس  
 دهم نکر انجمن چه پرسی  
 یا قوت نهاده سر بایش  
 معبوط باوق و خفته و سنگ  
 انس و هم جن بد انجمن را  
 وز بال طیور سایه حاصل  
 رجبی یکسی از ان نمی بود  
 کا و سن ما و ناز مندی  
 سید است بیان جوقاعت  
 می بود سفری جهادش  
 فتحش بجو پایده میرفت  
 اینک سپیدی نفور روزوری  
 این بدیه است از سلیمان  
 روزی خوشش در آید  
 در و شکر لطف یزدان  
 زان آینه نشان بگردن شیا  
 صفتش که اثر شد  
 نایافته تند می شنیدند



بایم همه یک لباس یک طرز  
بسیر و مقاصدش و الی  
کمان چیت تشنه را کند سیر

ز ان پیشتر او بوجی نازل  
خشت ز درو سیم تا بفرسنگ  
فرمود کجاست نشنمات  
یا قوت بخوات شفت المام  
انگاه بدست روی شستن  
پس گفت که نیت حاجتم زر  
برگردد و برید کا و رم فوج  
بلیقش شنید چون میان  
اسلام بدل فروغ دادش  
مرد فضل مگو شک سیریش  
بشنید و بخوات پس لیان  
فرمود که گیت کار دش سخت  
و دیوش بگفت آرم انرا  
این تشنه بخوات نه عفریت  
بود اصف برخایش دست  
از چشم زدن بفرصه کم  
از زیر زمین نمود و انجا  
بانکه سو چون نکین برود

میسر تیاره ش خرد و در  
پنداشت جوابه آن محالی  
لی از بالا بود نه از زیر  
سامان جواب کرد و چهل  
بر چید که باخت قاصدش  
گفتا که نفتم از غنایست  
و ان بخر بگفت خن ز اومس  
زان جمع ساخت مرد و زن  
زان مال مراست مال تبر  
زان باب شما شود حسن ج  
رو کرد بدیدن سلیمان  
خورشید ز دیده او قاش  
کاین بود عمل دم مسیش  
از قدرت خوشش باوی عکاش  
زان پیش که آید آن نکوخت  
کما چاست که بر خیز می از جا  
زان بود ترش بخوات خوش  
زود و ده اشمول را نور  
آورد و زور اسم اعظم  
گویشتر از بود آسجا  
این نقش لطیف عیب نبرد

ای هر که جاهای برونش سر بر نه افعلی کند ۱۲

بایم همه یک لباس یک طرز  
بسیر و مقاصدش و الی  
کمان چیت تشنه را کند سیر  
زان پیشتر او بوجی نازل  
خشت ز درو سیم تا بفرسنگ  
فرمود کجاست نشنمات  
یا قوت بخوات شفت المام  
انگاه بدست روی شستن  
پس گفت که نیت حاجتم زر  
برگردد و برید کا و رم فوج  
بلیقش شنید چون میان  
اسلام بدل فروغ دادش  
مرد فضل مگو شک سیریش  
بشنید و بخوات پس لیان  
فرمود که گیت کار دش سخت  
و دیوش بگفت آرم انرا  
این تشنه بخوات نه عفریت  
بود اصف برخایش دست  
از چشم زدن بفرصه کم  
از زیر زمین نمود و انجا  
بانکه سو چون نکین برود

علی و تقی حسن و حسین مقتدر  
بایان دوم دایم بود ثابت جدام قائم  
الکون بسن قصه سخن را مقام  
دنیای شایان بود ای عاتق  
نابودان فلک بود قائم  
بود بر جای باد چون قائم  
یارانین فقرم تقی بر یارانش  
مسار هر مله حواریش  
سایه دردم با کمال  
دویتی که از انجا  
در انجا که از انجا  
در انجا که از انجا  
در انجا که از انجا

اینک که در این عالم زنده است و در این دنیا  
 و در این عالم زنده است و در این دنیا  
 و در این عالم زنده است و در این دنیا

<p>باقی قیاس تا کند چون          او گفت که این جهانست گویا          و ز حسن بقول و صلت          چشم نهان پرده شک          کیش لقا چون نافه ست پر          در صرح مرقه قو آر بر          نیدهشته آبکینه ز آب          بالا کشید زیر جامه          فرمود که مانعی برده نه          این داد و وصل خود با و گام          سوا چو غلط حرف شد حک          کامل عجم از نزد او و نید          کل که دهم بهار ایمان          قابض بی خاتم اهرمن شد          باحالت انبیای سابق          بروی کجاده یافت دستی          او که بی بی پدرم سپید کرد          خون پدرش ز دیده در زن          وید از پدرش بخت صورت          بگرفت دل میداد آرام          باخیل کنیز نو بهدانش</p>	<p>گر پیش تبصری در گرون          نقش که چنین است تحت ایا          از خط آن گزیده خصلت          زان خیل پی بر شک          گرفت بران غزالیه          خواندش بی کشف آن ریر          آن غیرت سز عکس قباب          از ساق لقا ده سان نه          تاخیر نه بیدش برهنه          او را ندلب کلام اسلام          زرنج بکار رفت و آبک          داود از و براد و کو نید          کل از سببش از سلیمان          در کاپ ز ملک ممتحن شد          شد حال وی از بلا مطاق          نشیند بستی صنف پرست          خشن مجرم و صلت و ز          آرام نهشت با سلیمان          از بر سکونش با ضرورت          جشت بر میدادش آرام          میر و سوز و نهر زانش</p>
---	--

۹۰

اینک که در این عالم زنده است و در این دنیا  
 و در این عالم زنده است و در این دنیا  
 و در این عالم زنده است و در این دنیا

راضف بشنید چون سلیمان  
 شکست شکست ازین صغیرم  
 آن خانه پاک خاطر افزون  
 این غفلتش از دست کشش  
 روزی و م عمل آن کلین  
 دیوش ازو گرفت بی باک  
 بنست بکسی مهابارک  
 از غل چو آن بی پرداخت  
 دار و سیریک گفت حاوی  
 بشنید همین بهر طرف رفت  
 افکندار شهر مضطر  
 میداد و دواش بی زاد  
 میماند ز در دهر قیاب  
 چل روز کشیده رنج آفت  
 آصف بخیا وضع آن دیو  
 صورت بودش کجاست سیرت  
 تو ریت بخواند و دیو از بول  
 در بحر خزید و خاتم فکند  
 و می افت چو یافت ای قوت  
 رویش چو مرده و هفت کریم  
 جسد آن بد از ل را

کلان بت بسری دست پنهان  
 بر لب کینر نیز سده م  
 بتخانه چو دتا چل روز  
 آمد بسی بابتلانش  
 بسیر و بخت کی امین را  
 بنود مثلی بآن ماک  
 فراخت با وج غش تا کر  
 امشترش ز امین طلب ساق  
 دیو مثلی تو با و می  
 سرشته چاره اش گرفت  
 ای کیارش گرفت چاکر  
 یکمختی و یکسان همید او  
 چون بی دور مانده از آب  
 طی گشت زمانه مکافات  
 دانست که این نهمه بود روی  
 مست این سر برید بر سریت  
 بلرخت بلیس آن لاهول  
 صیاد گرفت هایش چند  
 ماه نو خود با بطن آن حوت  
 در جوی می اسیرفته گردید  
 در این سنگ شد ساقا

راضف بشنید چون سلیمان  
 شکست شکست از این صنم هم  
 آن خانه یک خاطر افروز  
 این غفلتش از دستش  
 روزی و م غل آن گین  
 دیویش از گرفت بی باک  
 بنشت بکسی مبارک  
 از غل چو آن بنی پیردا  
 دارد و سریر گفت جادی  
 بشنید همین به طرف رفت  
 افتاد کنار شهر مضطر  
 میداد و دهاش بی زاد  
 میماند ز در دهر بنیاب  
 چل روز کشیده ریح آفتاب  
 اصف بخال وضع آن دیو  
 صورت بودش کجاست سیرت  
 توریت بخواند و دیوار بنول  
 در بحر خزید و خاتم فکند  
 و بیفت جویافت ای قوت  
 رویش جویمه و دهنقه کرد  
 جس ابد آن بد از ل را

کان بت بسری دست پیران  
 بر لب کیز نیز بند  
 بتخانه چو دو تا چهل روز  
 آمد بسی با بتلایش  
 بسیر دخت یکی امین را  
 بنمود مثلی بآن باک  
 از فرخت با وج غش ترا  
 انگشتهش از امین طلب سا  
 دیو مثلی تو با دوی  
 سر رشته چاره اش گرفت  
 ای کیش گرفت چاکر  
 یک پختی و یک بن همیداد  
 چون بی دور مانده از آب  
 طی کت زمانه مکافات  
 دانست که این نمه بود رو  
 مست این سر برید سریت  
 بکشت یکسای لاجول  
 صیاد گرفت ماهش چند  
 ماه خود با بطن آن حوت  
 در جوی می اسیر فته کردید  
 در آیین سنگ شد با شجا

۹۱

برای حفظان اموال و کسب و کار  
بیش در عرصه شهری چون پیر شاهی و  
بدان دلمری چون جده منصور گشته است  
استقام ملک را قانون و نوشته است  
ملک را بدست راجعی ایمر عادل فیاض  
ابو دست و ریادل و ذاب و وزیر  
بین الله و نافع الملک سعادتی و  
ضامن الله و نافع الملک سعادتی و  
در مقام اموال و کسب و کار  
ملک را بدست راجعی ایمر عادل فیاض



بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

اگر کرم عصا ز جای افتاد  
 این سستی تو همان عصاست  
 عرض با سوچ و وی کن  
 روزی از قبول عرض شد سر  
 تا دم شد روز و شب و بانه  
 کاین پل نال کرد غارت  
 زان خیل بید گردن ساق  
 و دیدم بر دایستی که بخشید  
 از دوست مدار و آنچه بازت  
 پیش چشمم بایست  
 هم مطننتش بچند جاداد  
 پیش است سال پیش است  
 آسایشش چو بپاشت شد  
 جمع نهان گشت عازم مند  
 تحریض بعزم شام کردش  
 رو کرد و اساسو هداوند  
 الهام رسید بانو  
 هر تیر که لشکرش بنیدخت  
 آمد بنظر صفت ملاک  
 سیر کرد و فرار صرا  
 در بیت مقدس ماند

وان پاک جسد ز پای افتاد  
 تا چند بر انت انگا هست  
 این تو سن نفس خویش کن  
 جستن ز خیال فرض گیر  
 نفس تویم تاز بانه  
 جستن کشید تا لوارت  
 تا نفس شد که بود و شایق  
 شد فرض و اهد و خورشید  
 مان دوری زان و نوازت  
 کردش یلغ حق کرم  
 عهدش ز تمام نامل جاد  
 شای برواج کافر پها  
 حال به دیر یان تبه شد  
 پیوست بزنج حکم مند  
 کا و روسیه کی نبردش  
 کر خضم جفا به و شمشیر  
 کر غیب اراسی ست قوت  
 ز کرده ملک همیش نشان  
 وان تیغ نشان کف ملاک  
 او غرق شد مظهر اس  
 بعد از جیدش معترف خوا

حسن قبول و آن مقام  
 را درین محل و شام  
 جمعی دعا می بخوانند  
 بسیار و خلعتی بسم و درین دست  
 حجت صاحب و این و زمین دست  
 ملک با آنکه این و زمین دست  
 درین جنبه بود دست و ملک را  
 افلاک را بهین زینت و ملک را  
 بین خدمت صاحب و ملک را  
 روان قبول بدولت دعا می خوانند  
 دست و آن ملک دراتش خدمت او  
 زبان بدانش این خدام که نزل ملک خدمت او  
 بر دست انگار پیش او عرض کند و در خدمت او  
 آسمان شعله کسوف و جوم سوم را بر آتش  
 از بال های بایون دامن زنده در آتش  
 پیشش که فرست دامن زنده در آتش  
 پیشش جام که کوزه سفال اگر ختم خلقت  
 با وجودش و صدای عطش  
 و در این و آن شبنم  
 و در این و آن شبنم  
 و در این و آن شبنم  
 و در این و آن شبنم

۹۳





[illegible]

نام <sup>که</sup> یک شیخ عجم بعصرش  
 خاک سپید از وی امکان شد  
 تا بیت مقدس او بیدخت  
 از بند عزیز را بر آورد  
 و بیت مقدس امجد امان  
 میخواست رود از آن آباد  
 سموری آن خراب مطلق  
 حریست باغ و میوه افشان  
 بقدرت حق نمود بران  
 تا آنکه زمانه گشت نورنگ  
 گشت اسب خلیفه و گر کرد  
 آباد نمود آن مکان باز  
 اما که از غیب بعد پیشین  
 گفتند بگو می مدت نوم  
 چنان خاست بعصر خفته در چاه  
 گفتند که سال صد گذشته  
 و آن خرگه جز استخوانش  
 یعنی که متال آن نمودند  
 پس دغیر رو مردم  
 باور نمود کس عزیزش  
 تو زیت نمانده خوانده بستر

کرد و چوینند بخت نصرت  
 میگفت غریبه هر چه آن  
 آن مسجد پاک بن نشان  
 گفتا که پیرم را با کرد  
 از شام رسد چای سگهان  
 شد و حی که باز کرد و انبار  
 آورد و عجب به قدرت حق  
 خورد و نهاده اسب از آن ماند  
 صد سال سخواب باند بجان  
 آن شاه کهن گذشت او را  
 در شام چراغ عدل بر کرد  
 کرد و دید بای سحر آغاز  
 کردند عزیر را جان بین  
 کشت م بگفت بل کم از یوم  
 آن عرصه خواب خویش بخت  
 بنگر که طعام بر نگشته  
 کردند یکم زنده زنده  
 کیش زن شکفت و فرو  
 از قصه خویش در نظم  
 کردند همه خیال غیرش  
 بود دشت این از کلیم از بر

که درون مخور باد و تا به بطایع ناکه نوزک چرخ  
خشم ترا جدا سر پر شمشیر و شور باد تا نام  
ششتری به نیکین خیالات است به از خاتم  
نا سو ری را الهور باد و پیا بند  
یا کیوان بود خطا به اقبال بند  
یا نصر و باد و تا نام الفیوت  
از نقش و زون تو خشم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

<p>انگاه زدند حرف تصدیق تا کید محبت و کر کرد شعشعایش نوشته با خط خوش سبقت بدل جو کج ادراک دیدند که آن دو نشو و نمک است ز قاتل الیهودش انجم و کر شد پزیشان دستور چو شد بعد همین بر خاسته بود از میان در آخر نام گشت آخر کز زندگیش شمار یکسو نیرش بو فات تو امی کرد پنیر آخر الزمان را کز دهر شده هر دو باب هم در سال یکی دو صد در صد محبوب صد نام این نیست برست ز خواب کیش باطل خمش کبکیم بکشد سطر می تکار و غریز روشن شد ترا بار خضر رانده شد ز جاش ز دلالت پیر می با نجام</p>	<p>آمد ز زبان او به تنیق این حجت راست چون اثر کرد یعنی شنیده اید زین پیش در جوف ستون ایزد پاک ز افتاده ستون چسبده سرسند با بوسیت سجودش نیش خشم گرفت حق بر ایشان از دست همان نرشد بدفن در قید خیالت از میان گویند که آن عزیز فایز ما بین دو نیمه آن صد او تو ام غریز که بود باورد پرسید جودی استخوان را بودند که ام آن دو تو ام وین طرفه که چون حساب آمد کفایت از غریز کز رست بشنید چو این جواب سائل باقی ز غریز هست شطری خو اندیم چنین که بود ز رشت افکند برنج بدو عایش تسلیت بجمع بر دوازده شام</p>
--	--

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
این حجت راست چون اثر کرد  
یعنی شنیده اید زین پیش  
در جوف ستون ایزد پاک  
ز افتاده ستون چسبده  
سرسند با بوسیت سجودش  
نیش خشم گرفت حق بر ایشان  
از دست همان نرشد بدفن  
در قید خیالت از میان  
گویند که آن عزیز فایز  
ما بین دو نیمه آن صد او  
تو ام غریز که بود باورد  
پرسید جودی استخوان را  
بودند که ام آن دو تو ام  
وین طرفه که چون حساب آمد  
کفایت از غریز کز رست  
بشنید چو این جواب سائل  
باقی ز غریز هست شطری  
خو اندیم چنین که بود ز رشت  
افکند برنج بدو عایش  
تسلیت بجمع بر دوازده شام

۹۶

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
این حجت راست چون اثر کرد  
یعنی شنیده اید زین پیش  
در جوف ستون ایزد پاک  
ز افتاده ستون چسبده  
سرسند با بوسیت سجودش  
نیش خشم گرفت حق بر ایشان  
از دست همان نرشد بدفن  
در قید خیالت از میان  
گویند که آن عزیز فایز  
ما بین دو نیمه آن صد او  
تو ام غریز که بود باورد  
پرسید جودی استخوان را  
بودند که ام آن دو تو ام  
وین طرفه که چون حساب آمد  
کفایت از غریز کز رست  
بشنید چو این جواب سائل  
باقی ز غریز هست شطری  
خو اندیم چنین که بود ز رشت  
افکند برنج بدو عایش  
تسلیت بجمع بر دوازده شام

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

۱۸۱۱  
 ۱۸۱۲  
 ۱۸۱۳  
 ۱۸۱۴  
 ۱۸۱۵  
 ۱۸۱۶  
 ۱۸۱۷  
 ۱۸۱۸  
 ۱۸۱۹  
 ۱۸۲۰  
 ۱۸۲۱  
 ۱۸۲۲  
 ۱۸۲۳  
 ۱۸۲۴  
 ۱۸۲۵  
 ۱۸۲۶  
 ۱۸۲۷  
 ۱۸۲۸  
 ۱۸۲۹  
 ۱۸۳۰  
 ۱۸۳۱  
 ۱۸۳۲  
 ۱۸۳۳  
 ۱۸۳۴  
 ۱۸۳۵  
 ۱۸۳۶  
 ۱۸۳۷  
 ۱۸۳۸  
 ۱۸۳۹  
 ۱۸۴۰  
 ۱۸۴۱  
 ۱۸۴۲  
 ۱۸۴۳  
 ۱۸۴۴  
 ۱۸۴۵  
 ۱۸۴۶  
 ۱۸۴۷  
 ۱۸۴۸  
 ۱۸۴۹  
 ۱۸۵۰  
 ۱۸۵۱  
 ۱۸۵۲  
 ۱۸۵۳  
 ۱۸۵۴  
 ۱۸۵۵  
 ۱۸۵۶  
 ۱۸۵۷  
 ۱۸۵۸  
 ۱۸۵۹  
 ۱۸۶۰  
 ۱۸۶۱  
 ۱۸۶۲  
 ۱۸۶۳  
 ۱۸۶۴  
 ۱۸۶۵  
 ۱۸۶۶  
 ۱۸۶۷  
 ۱۸۶۸  
 ۱۸۶۹  
 ۱۸۷۰  
 ۱۸۷۱  
 ۱۸۷۲  
 ۱۸۷۳  
 ۱۸۷۴  
 ۱۸۷۵  
 ۱۸۷۶  
 ۱۸۷۷  
 ۱۸۷۸  
 ۱۸۷۹  
 ۱۸۸۰  
 ۱۸۸۱  
 ۱۸۸۲  
 ۱۸۸۳  
 ۱۸۸۴  
 ۱۸۸۵  
 ۱۸۸۶  
 ۱۸۸۷  
 ۱۸۸۸  
 ۱۸۸۹  
 ۱۸۹۰  
 ۱۸۹۱  
 ۱۸۹۲  
 ۱۸۹۳  
 ۱۸۹۴  
 ۱۸۹۵  
 ۱۸۹۶  
 ۱۸۹۷  
 ۱۸۹۸  
 ۱۸۹۹  
 ۱۹۰۰  
 ۱۹۰۱  
 ۱۹۰۲  
 ۱۹۰۳  
 ۱۹۰۴  
 ۱۹۰۵  
 ۱۹۰۶  
 ۱۹۰۷  
 ۱۹۰۸  
 ۱۹۰۹  
 ۱۹۱۰  
 ۱۹۱۱  
 ۱۹۱۲  
 ۱۹۱۳  
 ۱۹۱۴  
 ۱۹۱۵  
 ۱۹۱۶  
 ۱۹۱۷  
 ۱۹۱۸  
 ۱۹۱۹  
 ۱۹۲۰  
 ۱۹۲۱  
 ۱۹۲۲  
 ۱۹۲۳  
 ۱۹۲۴  
 ۱۹۲۵  
 ۱۹۲۶  
 ۱۹۲۷  
 ۱۹۲۸  
 ۱۹۲۹  
 ۱۹۳۰  
 ۱۹۳۱  
 ۱۹۳۲  
 ۱۹۳۳  
 ۱۹۳۴  
 ۱۹۳۵  
 ۱۹۳۶  
 ۱۹۳۷  
 ۱۹۳۸  
 ۱۹۳۹  
 ۱۹۴۰  
 ۱۹۴۱  
 ۱۹۴۲  
 ۱۹۴۳  
 ۱۹۴۴  
 ۱۹۴۵  
 ۱۹۴۶  
 ۱۹۴۷  
 ۱۹۴۸  
 ۱۹۴۹  
 ۱۹۵۰  
 ۱۹۵۱  
 ۱۹۵۲  
 ۱۹۵۳  
 ۱۹۵۴  
 ۱۹۵۵  
 ۱۹۵۶  
 ۱۹۵۷  
 ۱۹۵۸  
 ۱۹۵۹  
 ۱۹۶۰  
 ۱۹۶۱  
 ۱۹۶۲  
 ۱۹۶۳  
 ۱۹۶۴  
 ۱۹۶۵  
 ۱۹۶۶  
 ۱۹۶۷  
 ۱۹۶۸  
 ۱۹۶۹  
 ۱۹۷۰  
 ۱۹۷۱  
 ۱۹۷۲  
 ۱۹۷۳  
 ۱۹۷۴  
 ۱۹۷۵  
 ۱۹۷۶  
 ۱۹۷۷  
 ۱۹۷۸  
 ۱۹۷۹  
 ۱۹۸۰  
 ۱۹۸۱  
 ۱۹۸۲  
 ۱۹۸۳  
 ۱۹۸۴  
 ۱۹۸۵  
 ۱۹۸۶  
 ۱۹۸۷  
 ۱۹۸۸  
 ۱۹۸۹  
 ۱۹۹۰  
 ۱۹۹۱  
 ۱۹۹۲  
 ۱۹۹۳  
 ۱۹۹۴  
 ۱۹۹۵  
 ۱۹۹۶  
 ۱۹۹۷  
 ۱۹۹۸  
 ۱۹۹۹  
 ۲۰۰۰  
 ۲۰۰۱  
 ۲۰۰۲  
 ۲۰۰۳  
 ۲۰۰۴  
 ۲۰۰۵  
 ۲۰۰۶  
 ۲۰۰۷  
 ۲۰۰۸  
 ۲۰۰۹  
 ۲۰۱۰  
 ۲۰۱۱  
 ۲۰۱۲  
 ۲۰۱۳  
 ۲۰۱۴  
 ۲۰۱۵  
 ۲۰۱۶  
 ۲۰۱۷  
 ۲۰۱۸  
 ۲۰۱۹  
 ۲۰۲۰  
 ۲۰۲۱  
 ۲۰۲۲  
 ۲۰۲۳  
 ۲۰۲۴  
 ۲۰۲۵  
 ۲۰۲۶  
 ۲۰۲۷  
 ۲۰۲۸  
 ۲۰۲۹  
 ۲۰۳۰  
 ۲۰۳۱  
 ۲۰۳۲  
 ۲۰۳۳  
 ۲۰۳۴  
 ۲۰۳۵  
 ۲۰۳۶  
 ۲۰۳۷  
 ۲۰۳۸  
 ۲۰۳۹  
 ۲۰۴۰  
 ۲۰۴۱  
 ۲۰۴۲  
 ۲۰۴۳  
 ۲۰۴۴  
 ۲۰۴۵  
 ۲۰۴۶  
 ۲۰۴۷  
 ۲۰۴۸  
 ۲۰۴۹  
 ۲۰۵۰  
 ۲۰۵۱  
 ۲۰۵۲  
 ۲۰۵۳  
 ۲۰۵۴  
 ۲۰۵۵  
 ۲۰۵۶  
 ۲۰۵۷  
 ۲۰۵۸  
 ۲۰۵۹  
 ۲۰۶۰  
 ۲۰۶۱  
 ۲۰۶۲  
 ۲۰۶۳  
 ۲۰۶۴  
 ۲۰۶۵  
 ۲۰۶۶  
 ۲۰۶۷  
 ۲۰۶۸  
 ۲۰۶۹  
 ۲۰۷۰  
 ۲۰۷۱  
 ۲۰۷۲  
 ۲۰۷۳  
 ۲۰۷۴  
 ۲۰۷۵  
 ۲۰۷۶  
 ۲۰۷۷  
 ۲۰۷۸  
 ۲۰۷۹  
 ۲۰۸۰  
 ۲۰۸۱  
 ۲۰۸۲  
 ۲۰۸۳  
 ۲۰۸۴  
 ۲۰۸۵  
 ۲۰۸۶  
 ۲۰۸۷  
 ۲۰۸۸  
 ۲۰۸۹  
 ۲۰۹۰  
 ۲۰۹۱  
 ۲۰۹۲  
 ۲۰۹۳  
 ۲۰۹۴  
 ۲۰۹۵  
 ۲۰۹۶  
 ۲۰۹۷  
 ۲۰۹۸  
 ۲۰۹۹  
 ۲۱۰۰  
 ۲۱۰۱  
 ۲۱۰۲  
 ۲۱۰۳  
 ۲۱۰۴  
 ۲۱۰۵  
 ۲۱۰۶  
 ۲۱۰۷  
 ۲۱۰۸  
 ۲۱۰۹  
 ۲۱۱۰  
 ۲۱۱۱  
 ۲۱۱۲  
 ۲۱۱۳  
 ۲۱۱۴  
 ۲۱۱۵  
 ۲۱۱۶  
 ۲۱۱۷  
 ۲۱۱۸  
 ۲۱۱۹  
 ۲۱۲۰  
 ۲۱۲۱  
 ۲۱۲۲  
 ۲۱۲۳  
 ۲۱۲۴  
 ۲۱۲۵

[illegible][illegible]

اسرار الخصال في معرفة الجواهر  
 هذه ذرة خال و قطره قطره آب  
 حضور يدایت نمود چشم است او بهر جا  
 آفتاب غمامه عموم فضائل را طره و طاهر  
 علوم خلائی را آفریده و فائق ایشان همه  
 سره الصدور و فائق ایشان همه  
 الشهور و ایمان دود القاع تبارک و تعالی  
 صفاء و دره النیل حکمه حکم و رضا  
 آفریده علم و جلال آفره  
 همه

[illegible]

صفا نیست دروایت با نام داشت  
 صفا نیست دروایت با نام داشت  
 صفا نیست دروایت با نام داشت  
 صفا نیست دروایت با نام داشت

شده شام از و چو از میه کلیل  
 نبود رعایت تما مشن  
 بدوست بطالتش هات  
 پوشیده ولی ز بیم بهمن  
 بهمن چو ز تیر مرک شد سرد  
 پس کورسفت آن کونام  
 آنجا چو که شت چند ساش  
 باید که علم برار گو اکنون  
 نامه بر قوم آن مضامین  
 این نفس یطین کمتی  
 گویند که بعد این داود  
 فرمود بان صنم برستان  
 باید بخدای عهد بستن  
 استاد داند افساد  
 بسم الله و اشد بادی  
 بر صد آتش بهی خدیشی  
 از جانب بت که استجب  
 مانی سخن با نیای  
 یابی سخن ز خولیا کی  
 مجنون توئی و جنون سر  
 گولی ز عذاب تاجه باشد

افروخت شب بنی اسرائیل  
 از ان بیت شرف بود است  
 پذیرفت و انیال دعوت  
 باز و نرسد خزان بکشن  
 فردی دین بشهر کل کرد  
 در بیت مقدس مد از شام  
 حق خواند بروصه صاش  
 از نوون دات فرزد الوون  
 سر بر شود چو برک تقطین  
 اقوال بصلب یک شتی  
 پیغمبر اهل نبی بود  
 در حشر صنم و آذر تان  
 بت بپرد آوان شکستن  
 توان بت چو کافران  
 ورنه ز عذاب و ستادی  
 گفتند که کاذب احدی  
 پدیدت ز فطرت تو قلی  
 باید که بروی مانیک  
 خالی از عقل بر بلا لی  
 اقسام جنون سر شت  
 باشد و جنون یا چه باشد

صفا نیست دروایت با نام داشت  
 صفا نیست دروایت با نام داشت  
 صفا نیست دروایت با نام داشت  
 صفا نیست دروایت با نام داشت

صفا نیست دروایت با نام داشت  
 صفا نیست دروایت با نام داشت  
 صفا نیست دروایت با نام داشت  
 صفا نیست دروایت با نام داشت

۹۸

صفا نیست دروایت با نام داشت  
 صفا نیست دروایت با نام داشت  
 صفا نیست دروایت با نام داشت  
 صفا نیست دروایت با نام داشت

صفا نیست دروایت با نام داشت  
 صفا نیست دروایت با نام داشت  
 صفا نیست دروایت با نام داشت  
 صفا نیست دروایت با نام داشت

زوگش شفتی ایچ گفت  
 رو کرد و برآه عود غصبا  
 آورد و برای شان عذابی  
 تار و کندش تحسب  
 زمینان علما زدند زالی  
 از شد بدشت جانی کردند  
 بهریده تاج راز اغنام  
 آورده همه بسوی باری  
 رحمی نما برای یونس  
 باخیر و بشکر باز گشتند  
 کز وی بشوند شرع آموز  
 بنمود بلال را شرف گاه  
 چون عکس بلال گشت آب  
 بی حکم خدا چه قوم مکذبت  
 لازم بنمود غرق بر خود  
 زو قطن یقین مبنوده  
 آن چون صدق این در مکن  
 سحاک لاله  
 آن بای آب ریگ ماهی  
 تن گشته نراه اندر آتش  
 یعنی شجر کدوی شیرین

سیکه ملت همان همین شفتی  
 حکیم چو بدید کفر و عصیان  
 ناگاه سحاب شعله تابانی  
 آنکه تصدیق یونس می  
 پیدا چون شد سرخ جانی  
 تا برهنه فرق و پای کردند  
 اطفال جدا نموده از مادر  
 تنها شکسته زوخی زاری  
 گشتند که ای خدا ای یونس  
 چون از شر و شرک دور گشتند  
 بخوبی بی خود شب و روز  
 آمد چو برج الی آن پاره  
 از ماهی آن بلال بیتاب  
 این از خطای پیش پنداشت  
 تا خود نکند لغدی آن بد  
 ماهی بطینشان که بوده  
 در دریا هر نقطه درون  
 چل و زوزه خواند آنجا  
 تا شد با شارت آبی  
 افکند ساحل از دانهش  
 از قدرت حق برست قیصر

دانش ازین غایت است که ازین علم بیرون نماند و ازین علم بیرون نماند و ازین علم بیرون نماند

چل روز غذای و بان بود سین فست چو طاقیت وانی شد امر دگر برای ارشاد آنگاه که زنده چند کس چون جانب کوفه ره نشد تحقیق جوشد ز قلب بهش از دوا و انقضای جان واراشکن آن سگند روم هر ملک که یافت و کتاک پیچید و جهان ز بحر تا بر تارفت بجد مغرب و دید قوی بدل سیه ترا ز شام اشمع به آتش که بر کرد ز انجاش چو نقل آنجور شد قوی بتطرشدش نمایان بنیاد علم و دین و آیین لی جامه برایشان میاید وی انش و عفت و سحر ز انجام بیانه و کوکبی دانی ز بان ابل ایان کای عقل لطیف تو مزوج	در برگ نقره سیاه بود وز جسم برقت ناتوانی گردید گمراه منتظر شاد آه سیاحتش حیات زین منزل نداشتی بفرشد هم از عشرت بودانش با آینه نامه را کند طرف محکم خردی چنانش محکوم را بچ کی کفر شد کیادی پیچید و جهان ز بحر تا بر در گرم ابی غروب رشید بیکد سحر بروی صنام چون و دان تیرکی سفر کرد مور و افق طلوع خورشید یکسره بصفت چار پامان از پایه پست نیز پامان خبر برگ و بر از غذای ماه بنای و نسیج و زریه بگذشت و نقیم آن گروهی کفتند پس قبول فرمان ما چو بایند بند و پا چو ج
--	---

۱۰۰

این کتاب را در هر روز بخواند و ازین علم بیرون نماند و ازین علم بیرون نماند و ازین علم بیرون نماند

یافتن میان خیل حلیه  
 کوتاه قد و دراز گوشند  
 گوش وین کنند جلای  
 از پشت یکی ستر از آید  
 بر غارت و قتل با بانه  
 از راست که راه و خل بند  
 یاری سبز و بقوت و بس  
 تا قله حیده شد ز دامن  
 بکد خسته روی گرد رخ  
 شد راه صعود و وقت غنیمت  
 کا فتنه که بعد مو عود  
 روزی بری بخضر ز غور  
 در ظلمت آب زندگان  
 این دیو و چشم خسته شود  
 عزت بکند و فاش  
 لیکن مختلف مقام  
 اینک تسلیم و کرامت

تمام مندم بنام بوقشید  
 کوشید و کوشید  
 یک گوش بسازد نشان دم  
 با کثرت نسل فتنه زاید  
 آیند برون از آن سو کوه  
 چند آنکه ز خرج می پسند  
 گفتا بود و بکنتم کس  
 فرمود که پاره های آهن  
 بنمود چو اخگرش میان رخ  
 بسین و کوه نسبت  
 ایستاد و می نور چشم  
 زمین کوه سیاحتی همگردد  
 با وی نمود سمعانی  
 او زود رسید و آب شد  
 گویند که آخر حیاتش  
 در مدت عمر و بعضی حالات  
 این بسیار از آن نیز باشد

موج بجز خفیف ذکر سه تا  
 ز کربا و یحیی و عیسا  
 نامه اند کفیل مریم که  
 یناید محمد ز شش تنه

ز کربا و یحیی و عیسا  
 نامه اند کفیل مریم که  
 یناید محمد ز شش تنه





نامه عستم آن علفه شهاب  
 که با چو هر کار شدی  
 از دورگی دیدن کرد و دوا  
 از کجا گفت گفت از دوا  
 و دید این قدرت شکفت بخور  
 و لی محل آنکه میوه داد و دور  
 با بختش ملک بقت قیام  
 با صفا میری موصوف  
 مته و پارسا و نیکو  
 گفت من پرورم بهر هم  
 چون برین حال شد و سالک  
 مریم از غسل روزی بردا  
 سویر و هشت مو مو ترن  
 گفت روح القدس انساخ  
 بادت از حق شبارت پور  
 آن صبی بهید گویا  
 گفت من روح باشد آن  
 در دهنش دمی باید گرفت  
 کرد باز پر شاخ خرمالی  
 چو شده شد پدید چون مریم

ابن یعقوب یوسف بن حجاب  
 بر در آن رواق قفل نودی  
 بر او صفت پیو پای شستا  
 یزدق من بشا غم حساب  
 با میدی که داشت گفت بخوش  
 حال این پریم بخشید پور  
 مرده بادت پور بجای نام  
 کشت قبلش با بخت بدو  
 چون سیار رسد کند تعذیق  
 گفت خلاق تو بود قادر  
 در ششم من رحل منجی اد  
 حق عیان کرد و قدرتی دیگر  
 ناکمان صورتی معاینه ساخت  
 گفت ای انجو دبا که سخن  
 آنچه پنداشتی نه ز انسانم  
 هم عیسی جسم او نور  
 آن نبی حکمت در را نمی  
 گفت بر امر حق بود آسان  
 دم وضع از میان کنار گرفت  
 بر حق کشت جلوه فرمائی  
 شست و را و خویش را مریم

۱۲







عاشقان الخلد  
الفرقة العنق  
العلمية وزارت  
الحكومة

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله

و بعد از این که  
 تو را به این  
 مقام رسانید  
 و تو را به این  
 مقام رسانید  
 و تو را به این  
 مقام رسانید

مسح کرد و تو کی زین  
 عمل امری کردی و تو  
 چند سال از این  
 جد کردی و بدین  
 شد تا آنکه بنحایت  
 بوضایت نواختی و چون  
 دادی و آن خلافت خویش  
 طبع او با طبع هواختی بود  
 هر دو دم صد هزار و عش  
 بگرفتند و دست و پا بستند  
 کی ز ما خالیار با گردی  
 گفت حق خبر من بر داری  
 بر سر خیم خود نشاندش هر  
 دار ناپایدار را بکشد  
 شیشه عقیسی بر ویافت و تو  
 من ن هتیر شما هستم  
 بکشیدند بر سر داریش  
 گفت هتیر بحیرت و کهر  
 و سیاحت هتیر ما کو  
 زنگرستی و سگرستی زار  
 که کل خود و بوی خارا نکات

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 داشت بر رضع ام چون  
 شمع کردین بر ممت خوش  
 نام بود و یکی متفق بود  
 از پی سی رم سر غش داد  
 همه از جاهی دیگر بستند  
 که تو از ساحری چاک کردی  
 متفق بکشند بر داریش  
 بچو مهرش صعود شد سپهر  
 یکسایک می در را بکشد  
 هتیرشان که داشت نام  
 گفت هر چند مقتدر است  
 کش باور خود سر داریش  
 و در میان پس ندیده آن  
 هتیر ما گر این سیجا کو  
 بریم پاک آمدی سو داری  
 چشم بر داری چو ز کس داری

۱۰۹

از زمین بجای مدعی است  
 در خواست مدعی علیه و این  
 پس می آید به عدالت و این  
 عدالت عام متعلق به افراد است  
 متعلق به افراد است و این  
 متعلق به افراد است و این  
 متعلق به افراد است و این

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله



بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 و الصلوة على محمد و آله  
 و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 و الصلوة على محمد و آله  
 و السلام

<p>ارغوان ار حشم ترا اورا                  رشته خویش و سوزن عری                  بی خور و خواست زو شب بلذ                  کرد رابع منزل نمه حیر                  شکست دی رخ ستاره نند                  ثابت یافت سوسیا                  کرد خود از شرم جرم ملک                  تو به آیین سکاری بود                  که غلام خاغلان کند کزری                  کفر با کسا و یار بکنند                  بست آن در زما که داشت خلیل                  بدعا باز شد بر اوج فلک                  عهد تر سا بود بطیب عود                  بیش و کم هم بود درین بد                  شرح کرد دین حال که بود                  که بکفت فلک شدش مرقات                  حبس آن شکسته تقدیب                  از خبر نیز زد و تر برسید                  بنسید روز اهل کفر نشانند                  چون چراغی شمع شد فرو                  شد جو قندیل و دم شام آورد</p>	<p>لانه سان و لغ در حکر اورا                  باتن ار و چشم حیرت ا                  بنفشه اورا باین تعب بکشت                  بهر شکیش حق ز خانه مهر                  نور شکر از لب شکار شدش                  از جمیع حواریان شمار                  حال نمود شنیدگان ناپاک                  گفتند و گر چه ز شکاری بود                  بکفت نهر حواریان سفری                  شرح رائج بهر دیار کنند                  کرد اندرز با کسین عمل                  کردید و در هم دوچ ملک                  عود او اندرین شب مسعود                  ختم انجیل بدت دعوت                  با مداد آن حواریان بنمود                  رفت تحریض تر انبیاست                  همه کردند از بس تلذیب                  ملک م را خبر بر رسید                  اهل دین از سباه خان رند                  دل و نور یافتار ستم                  می کش ترا بکام اوزان روز</p>
---	---

۱۱۰

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 و الصلوة على محمد و آله  
 و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 و الصلوة على محمد و آله  
 و السلام

خداوند بزرگوار را در این روز بزرگوار  
 و بزرگوار را در این روز بزرگوار

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 وبعد

ما وی اهل آن ملا و شود  
 کیم اساتذ بن یاریش  
 ختم اقیست در اسامی شان  
 کرد تا روشن و دیگر بار  
 چشم او را سنگ جابر بود  
 رفت آنجا و شد مقرب شاه  
 حجت شان بقدر ان شرفت  
 شد در شرف دل با و  
 گفت شمعون طیب این  
 گفت این کار ساجد صریح  
 نه بر کاهن گفت این معبد  
 گفت اکنون شکایان  
 کردین رانیش استقبال  
 ماه محبوب خود چو از نو دید  
 دعوت شان این چنین گفتند  
 نقل ما را بر تو قدم نهاد  
 گفتند اندرین هوا پرده را  
 شومی خود بنزد خود دارند  
 گفت با کج دلان نهاموار  
 که سخنانند هیچ مردوران  
 کافرید و رجوع نیست با و

گفت شمعون حواریان دید  
 مشکلی آید از شمار پیش  
 هر کجی شد بجای خاضدان  
 سوزی انطاکیه تصد ناموس  
 حجتان کرد و شد که بر جابر بود  
 گفت شمعون بنور دل گاه  
 با تجماع شاه روزی گفت  
 گفت کن امتحان بشود او را  
 به نود نذر برض و آینه  
 این گل ساختن در هیچ  
 و مرز و نواز و خا و ماکول  
 زنده کردند فرد هفت  
 عذر ماضی نخواست شه فی الحال  
 هم حجت و دیگر کرد و دید  
 دیگر اصحاب قریش گفتند  
 شوم بر ما بود قدم نهاد  
 گفتند اندرین هوا پرده را  
 شومی خود بنزد خود دارند  
 گفت با کج دلان نهاموار  
 که سخنانند هیچ مردوران  
 کافرید و رجوع نیست با و

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 وبعد

وفاقیہ کے لئے ایک نیا ادارہ بنایا گیا ہے جس کا نام "وفاقیہ کے لئے ایک نیا ادارہ" ہے۔

قتل شاخ است شاه و قیاس  
 باستانی پگاه بود خور و نذر  
 گلشنش بایز و بمقدم کرد  
 لیک و نذر منع جمع صفا  
 هست عزم از گزند شر اهر  
 چون شاکست حق شناسیم  
 سپیدی شامی سایم  
 برکش از سر شرم این سیرت  
 بی یکان گرفت مردم شد  
 غور شاکست این  
 شش تن ارم کلیم قطمیر  
 خواسانده چشم ایشان یار  
 بین شمال غار سفر  
 پهلوشان ملک بگرداند  
 بعدا بی شمش سخن رفته  
 بخت آن بروز عاشورا  
 مرکوب کشت چندی است کوس  
 درین غار خواب بیداری  
 بقتیم رود گی یا سلم  
 نت بازار تا خرد و نازدا  
 ملک و از غیرش گزدید

[illegible]

113

استكمال نفس از غایت که عرفان از عبارت  
 باشد و وصول الی العبد بر آن اشارت کلام  
 فی الکلام القدسی خلقت و اخلق لا یفوت و یصدا  
 لکل ظالم باطن حکمت را نام ظاهر است و هم باطن  
 و حصول شش خلق کتب است و این را نام  
 ظاهر است و باطن پس کسب باطن  
 بیش از اقدام به حقیقت بنی کسب باطن را  
 شایسته نام به حقیقت بنی کسب باطن را  
 قلب و کسب باطن را  
 متصفین به شصت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

این کتاب به دست اعلی حضرت  
 رسالت مآب محمد صلی الله علیه و آله  
 و برای امتزای فراموشی و غفلت  
 قائلان حکایت کرده و در این کتاب  
 علی السلام و فضیلت او و احوال  
 و اصحاب با ارباب ادب و روح اندک کمال

شهر و از دین سیش روت  
 دید خیار نقد و قیاس  
 که همانا خزان آن عهد  
 گفت یعنی چه آن مانده گنج  
 گفت دیو انگشت هوشم برد  
 قیل و قال از دو سو بطول  
 خوانده شد رفت و دیگر شام  
 ذکر ارکان دین ارکانش  
 شاه گفتش که راستی از  
 بیک و کاست مرد و فرزند  
 شاه چون انده بود و بخت  
 یافت کاصحاب که با ایشان  
 موبدان چون انداز لی تحقیق  
 غرضش اندید آن عرفا  
 خبری آن نبود با اصحاب  
 شهر رسید و بدید پیش عا  
 چشم بستن خلق هوشیار  
 بر روزگار شه کنیست پست  
 لوحی آویخت آن بام فرتم  
 بعد جندی نفث از انظار  
 هر که جوید کنار فوز جهان

خلق بگانه و بگانه  
 گفت با گفت منتشر و چو  
 یافتی تو بجد یا بی جد  
 کوزفته ازین سرای سنج  
 کوسه و مد سال فربه بود که بد  
 قاله قاله بعرض شاه رسید  
 لرزش لاله و لاله اسعد  
 فکر عین یقین و احتیاج  
 راستان از خدا بود یا و  
 گفت تا خوار غار شد اند  
 ذکر کاصحاب که باقیصل  
 پاک دینند و راست کشند  
 هبه دادم ز دند از تصدیق  
 پیشتر زو برفت بکلیف  
 گفت حال سراسر استعجاب  
 باز حقتند تا بروند جزا  
 چنین خواب عین دیدار است  
 بهر آرزو ز کوس عید نخواست  
 نام شان کرد و حال شان  
 آن تمیم و کنیسه و آن غار  
 کند شایسته خوش بهان

۱۱۴

علی السلام علیه السلام  
 است و بهیچ صلوات الله علیه  
 و علی الدوام است خدیجین با و اب  
 و چون برای استکمال نفس باین  
 خلقت الهی غفلت من مقدم است  
 نهایی تقدیر من طلب را از ان  
 از راه انداختن خود را و او عمل  
 از دنیا رفت و در دنیا و آخرت  
 از دنیا رفت و در دنیا و آخرت

علی بن ابی طالب  
 از صفات او

خداوند را در این دنیا و آخرت  
 و در این دنیا و آخرت  
 و در این دنیا و آخرت

از این جهان و آن جهان  
 و در این دنیا و آخرت  
 و در این دنیا و آخرت  
 و در این دنیا و آخرت

این عالم را که در این دنیا و آخرت  
 و در این دنیا و آخرت  
 و در این دنیا و آخرت  
 و در این دنیا و آخرت

خداوند را در این دنیا و آخرت  
 و در این دنیا و آخرت  
 و در این دنیا و آخرت  
 و در این دنیا و آخرت

خداوند را در این دنیا و آخرت  
 و در این دنیا و آخرت  
 و در این دنیا و آخرت  
 و در این دنیا و آخرت

این عالم را که در این دنیا و آخرت  
 و در این دنیا و آخرت  
 و در این دنیا و آخرت  
 و در این دنیا و آخرت

باز از آن ناریان باب گفتند  
 گفت شد زو و بکار او سازید  
 باز از ما و امر شد معکوس  
 بس شد اور کشید بر سر دار  
 پای دار آتش بلند فروخت  
 بر سر دار یک آن آگاه  
 که یک تیر کار می سازی  
 جانش آن تیر شد سوخته  
 آن کوفی که داشت حسن  
 زت به الفلام آست  
 دید چون که فقه بر خاست  
 زو درین باب ای با اعیان  
 یک دیکه دیگر آن نو زد  
 گفت راوی که در زمان  
 بر زخمدانش هست طلعت  
 یک شیدند دست وقت  
 همه خیال است بر زخ  
 بود آن کعبه ول از اجار  
 داشت از عهد عمارت  
 پس دارش عمر و و آود  
 رحمت نیز و شمع جان با

زنده اندوی از مقام کردند  
 از سر کوه زیرین اندازید  
 او قوا و ندانسان منکوس  
 گیش پروخت بر نیاید کار  
 سر مویش چنان زبانه رجوت  
 جلوه دوست دید و گفت بشام  
 که بنام خدایم اندر سر می  
 ماند جسم لطیف او مصلاب  
 دید این چاک گشت این چاک  
 گفت بر کشت بر کشت  
 گشت بر کشت بر کشت  
 خستند آن جماعت اریان  
 شاه اعیانش هم در آتش زد  
 بر سر دار نیستند سپر  
 فریق از جبین او ظهور  
 بهمان تقواری داشت  
 کعب بکشا و همی عقده زخ  
 در زمان عمر شد از اجار  
 یکسرش بود آکشی آن حال  
 در نگو مترلی و بارش کرد  
 انعامش مثل غلمان باد

باز از آن ناریان باب گفتند  
 گفت شد زو و بکار او سازید  
 باز از ما و امر شد معکوس  
 بس شد اور کشید بر سر دار  
 پای دار آتش بلند فروخت  
 بر سر دار یک آن آگاه  
 که یک تیر کار می سازی  
 جانش آن تیر شد سوخته  
 آن کوفی که داشت حسن  
 زت به الفلام آست  
 دید چون که فقه بر خاست  
 زو درین باب ای با اعیان  
 یک دیکه دیگر آن نو زد  
 گفت راوی که در زمان  
 بر زخمدانش هست طلعت  
 یک شیدند دست وقت  
 همه خیال است بر زخ  
 بود آن کعبه ول از اجار  
 داشت از عهد عمارت  
 پس دارش عمر و و آود  
 رحمت نیز و شمع جان با

باز از آن ناریان باب گفتند  
 گفت شد زو و بکار او سازید  
 باز از ما و امر شد معکوس  
 بس شد اور کشید بر سر دار  
 پای دار آتش بلند فروخت  
 بر سر دار یک آن آگاه  
 که یک تیر کار می سازی  
 جانش آن تیر شد سوخته  
 آن کوفی که داشت حسن  
 زت به الفلام آست  
 دید چون که فقه بر خاست  
 زو درین باب ای با اعیان  
 یک دیکه دیگر آن نو زد  
 گفت راوی که در زمان  
 بر زخمدانش هست طلعت  
 یک شیدند دست وقت  
 همه خیال است بر زخ  
 بود آن کعبه ول از اجار  
 داشت از عهد عمارت  
 پس دارش عمر و و آود  
 رحمت نیز و شمع جان با

باز از آن ناریان باب گفتند  
 گفت شد زو و بکار او سازید  
 باز از ما و امر شد معکوس  
 بس شد اور کشید بر سر دار  
 پای دار آتش بلند فروخت  
 بر سر دار یک آن آگاه  
 که یک تیر کار می سازی  
 جانش آن تیر شد سوخته  
 آن کوفی که داشت حسن  
 زت به الفلام آست  
 دید چون که فقه بر خاست  
 زو درین باب ای با اعیان  
 یک دیکه دیگر آن نو زد  
 گفت راوی که در زمان  
 بر زخمدانش هست طلعت  
 یک شیدند دست وقت  
 همه خیال است بر زخ  
 بود آن کعبه ول از اجار  
 داشت از عهد عمارت  
 پس دارش عمر و و آود  
 رحمت نیز و شمع جان با

باز از آن ناریان باب گفتند  
 گفت شد زو و بکار او سازید  
 باز از ما و امر شد معکوس  
 بس شد اور کشید بر سر دار  
 پای دار آتش بلند فروخت  
 بر سر دار یک آن آگاه  
 که یک تیر کار می سازی  
 جانش آن تیر شد سوخته  
 آن کوفی که داشت حسن  
 زت به الفلام آست  
 دید چون که فقه بر خاست  
 زو درین باب ای با اعیان  
 یک دیکه دیگر آن نو زد  
 گفت راوی که در زمان  
 بر زخمدانش هست طلعت  
 یک شیدند دست وقت  
 همه خیال است بر زخ  
 بود آن کعبه ول از اجار  
 داشت از عهد عمارت  
 پس دارش عمر و و آود  
 رحمت نیز و شمع جان با

فصل در بیان صفات و احوال این  
 عالم است که در این عالم  
 و در این عالم و در این عالم  
 و در این عالم و در این عالم  
 و در این عالم و در این عالم

کلمات و حلاصه اش اینست  
 که اولش در وصف فلسطین  
 استغفار از یکی جواری بود  
 شاه عهدش داشت خیر عمل  
 یکی ساخت آتشی افروخت  
 رفت خیریس به دعوت او  
 سخن گفت بی سروش  
 در این سخن با جریس  
 بست بر چوبی و بشانه او  
 گوشت پخته شد بر آتش  
 گفت آن پنج کلمه که  
 هم تو خود را با و یگانه کن  
 کرد در و یک بجوشانش  
 آتشین سبها بگرفت بسر  
 چرخش نمود در زندان  
 ملک در آتش ز بلبلر ماند  
 گفت دست تو غیر جادوست  
 بخور انداب دم کرده  
 گفت متحرکه که بدیش سحر  
 حاضری بود درست گفتاری  
 مرد گاو و عوزده در جبهه

بود و آتش ز برج دین جریس  
 با طیشش بنور دل روشن  
 تا جز از بهر خیر جاری بود  
 موصول شهر و شهر او موصول  
 مشکرا آن سحر در ایتحت  
 گوش نمود به صحبت او  
 از سر صدق نهجده بت کن  
 بدشدان بدنها و جریس  
 آهین شانهها پیر و فرزند  
 روز دیگر جوهر سر بر کرد  
 گفت حق جل شانه که مر است  
 طره حال خویش شانه بکن  
 تازه رو یافت آبجوشش  
 سرخ موها صفت نکرد ضرر  
 شک و پش او نهاد گران  
 صبح خود را بر ملک رساند  
 ساجران خاند چاره اش نیست  
 اسم حق خوانده بی ضرر خورده  
 خرق عادت از و بود ظاهر  
 شبنم این کلام و گفتاری  
 وید باقی سرش ز کبر تا میر

و در این عالم و در این عالم  
 و در این عالم و در این عالم  
 و در این عالم و در این عالم  
 و در این عالم و در این عالم  
 و در این عالم و در این عالم

۱۱۷

شال پیر و راهار و زلفون بادیه ناکه با شال  
 و زلفون بادیه ناکه با شال  
 و زلفون بادیه ناکه با شال  
 و زلفون بادیه ناکه با شال  
 و زلفون بادیه ناکه با شال

و در این عالم و در این عالم  
 و در این عالم و در این عالم  
 و در این عالم و در این عالم  
 و در این عالم و در این عالم  
 و در این عالم و در این عالم





به یکی از همین سخن بر لب  
 چون به تاجیه پیش رو پا  
 پس طاقی برآمد از تاشا  
 هر بی شد کجا کجا فرو  
 اندرین حال آن خسته  
 دو جماعت ندان خسته  
 آنجا تنهیا و فرقه دین  
 آنکه کرده به خلد طریق  
 شرح حال این شرح این  
 و به صفت این به حال  
 آمدی آن خاتم این را تو  
 نیستی به چو خلد نو فرو  
 جدا از بی جا هستند  
 جفت پس گیر و ز فرزند  
 قصه کوه پس از شروع مسا  
 پیش کش نشست گل کرد  
 حالیا و گریست آن خاتم  
 رده آمد از آن نامه الی  
 نامه کا به ای شش شال  
 نامه آن به مع المعور بود

شمع بالی فرغیت اور آتش  
 او فداوند سرنگون بنما  
 بطریقیکہ آن میں شمع چاہ  
 شدہ جوت نگ حیرت میں  
 ملهم از غیث شعلہ وصال  
 شمع شدہ در سو و نند  
 آتش آسمان زمرہ کین  
 این فریق و لثم غدا حریق  
 از نزولش زخم جو صبح نفس  
 دہدایم را چو رنگ ایام  
 صبح آساکند مکیہ ظهور  
 گمراہ و نماز صبح باو  
 وقع آن طلعت فسا کنند  
 وقت او چون سحر شود خدا  
 خواب صبح کفن برد او را  
 روضہ خاتم الرسل کرد  
 گویند فرود کوح و قلم  
 باشد این ذکر علت غائی  
 یافت ذکر تمیز این سالش  
 سہل و آسان

بجوہر معراج، غار رب کلایم

149

هر یکی را همین سخن بر لب  
 چون بتجارت پیش زد و پا  
 پس طاقی براند ازبشا  
 هر بی شد بکمال خاک فرو  
 اندرین حال آن که حصار  
 و جماعت ندان حصار  
 آنچه میخواه و فرقه دین  
 آنکه کرده به خلد طریق  
 شرح حال این سیح این  
 و صفت این سیح این  
 مهدی آن عالم این را  
 نیسی به چو خط نو که فرو  
 جدا با از بی جا باشند  
 حقت پس گیر و در فرزند  
 قصه کوه پس از شروع  
 شش شش شش شش شش  
 حال یاد گریست آن عالم  
 کرده آمد از آن نامه گالی  
 نامه کاتبی شش شش  
 نامه آن سیح البحر بود

شبهه مالی فرغت او را  
 او فغاند سرگون تنها  
 بطریق بکه آن زمین چاه  
 شبهه جوت بک حیرت  
 ملهم از غیث بخلد وصال  
 بک شبهه و کسر و نداد  
 آتش آسمان زمره کین  
 این فریق و لیم غدا  
 از زولش زخم جو صبح  
 و دایم را چو رنگ کیا  
 صبح آساکند بیکه ظهور  
 گزارد نماز صبح باو  
 رفع آن ظلمت فسادند  
 وقت او چون بحر شود خدا  
 خواب صبح کفن بر او را  
 روضه خاتم الرسل کرد  
 گو باید فرو و کوچ و قلم  
 باشد این ذکر علت غالی  
 یافت ذکر تمیز این سالش  
 سهل و آسان بود

۱۱۹

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام  
 على من لا نبي بعده  
 وآلته الطيبين الطاهرين  
 من ذرية ابي طالب  
 محمد و آل محمد  
 بعد

ترجمہ الرسالت علیہ السلام

بنا محمد کا جس سے نور  
 بڑا قلمش بدانتا کہ آتش  
 بعضی و لفظ این معنی بود  
 از ان سیم را قبل و آن تحت جا  
 مدغم چه گفت ان کی ایل جان  
 ازین حرف معنی به بندم با  
 همان از قلم قطب داولین  
 در ی کش ساعیل نسیان  
 پیر شدش درج و ان جریا  
 نسبت نایش سکی است  
 یتیم آن در صلیت نایان  
 مسجد بود با اختر روشن  
 پیر روی و قش زار و مصر  
 با وزند و الیاس الیاس  
 همان عام دور که در لقب  
 چون ندر که قوش رونو  
 که گمان نموده خزانه تاب  
 چو ز رود زو کار رفر ویش  
 و مہر و شکست کجف سحر خوان  
 لوی لوی نقشین احمد قوت

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام  
 على من لا نبي بعده  
 وآلته الطيبين الطاهرين  
 من ذرية ابي طالب  
 محمد و آل محمد  
 بعد

۱۲۰

اعقاب اعدائے خدا را این جا به پایگاه رنج  
 قیوم تبدیل امور آن مغفرت بر سر افراختن  
 و کین است جدید و از ازل پادشاه است سکیو بند  
 و قدیان ملک و نام خواسی است مجتهد روی  
 که در کتب سنجین در عدالت و سبک و بود  
 که در از دلا زاری خلایق و سبک و بود  
 که در کتب سنجین در عدالت و سبک و بود  
 که در از دلا زاری خلایق و سبک و بود

و در این کتاب  
 از خدای تعالی  
 و در این کتاب  
 از خدای تعالی





ای کجایان حلیمیں ہیں ہمارے افسانہ نگار ہیں زبان خود رسور کہ تو دلشان گفتند کہ این طفل را جن کس کرد ۱۲



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

<p>ابو طالب ز روز تانک بگفت او که خود دست بیا که بشنود امانت از دهر گمان بهر پیش میره زو غلام بجایش میباشد سطور جاه همه آن نشانی سطور دید بس از رقص شام پیش طلب بگردید پس با بسی شفاع بره میروزی چنین طرفه بود سایه از خیل بال و پری بیان کرد و آنظرها یکسر بی عقد و دوش قبول نظام نشان عجم و برقه از سوی او که شد شتری با کج خوشین که تعداد شقا اما پیش بود که زوز بهر دم از کینه بی نشان عطارد و با حصا شکست کلک که آمد کمی در میان کلفتی که آمد ز رقص دست و می سره سیر قاسم و رفت هم در صغر لقب طیب و طاهرش در جهان</p>	<p>مال مضارب همبیکر وجود بگفتا محمد تو هم گیر کام بخواند نگاه و سپرد مال روان کرد بهیمت سوی کام بدیر جهان لب فتاد راه بچو از دور و نزدیک پدید بدستور آن فته با ادب فروشیده شد در همانجا شاع خدیجه نظر کرد از غرقه که جمعی نمی آید و بر سر بنگاه در آمد ز در میسر پیش بر یقین که و کردش پیام ازین سو ابو طالب نامجو بخواندند آن خطبه و از سخن میر بهر مایه فند و دود کنیز آن فند از طرف چنان خدیجه چیده مال دوش بک بگفت محکم ز بس الفتی غنا شد میر کی میسر شش از پاک طهر می آمد که دو هم چنین رفت عبد الدان</p>
--	--

۱۲۷

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين





قصیدت از آن صبح صادق بکمر  
 درین حال گرفتافت از اسوا  
 شب و روز بودی خیال محو حق  
 چرا از عبادت نکش طور شد  
 چو کسب نیکبخت موسی رسید  
 شمع کیم زان که صد من داشت  
 بگفت ای کاش از این شمع شگفت  
 زو از با هم یک کاسه بر میزد  
 بسکاتش کرد زان بیج و در  
 متعاش می شد در هر فشار  
 بیا موقت پس بر پیش بست  
 وضو کار بودی طهارت بود  
 خدیجه کشید میان سبق  
 بخت از روی کتاب صحیح  
 بخواند و همه نقص نبوت شد  
 ولی در وقت گفت استجاب  
 شدش قدرت حقش سال  
 ز شمع که کفاحن زیاده افتد  
 بیا که نگه کرد اندر هوا  
 ز حیران غافل شد از مویست  
 که رفتند در جامه تا جبریل

نه تحول تا وصل بودش چو  
 نبرد و در هیئت دلش کشت  
 که گفتی عرب اند قد عشق  
 دلش از تجلی همه نور شد  
 عیان مژده شد کان عیسی  
 برش حال و حق بر گشت  
 سه بافتار این شگفت گشت  
 بران در حرکت زده در کلید  
 ز باقی شدش بجزن سینه پر  
 شدش در مقام چهارم قدم  
 طریق وضو و نماز آنچه است  
 نماز آنکه از قرب بشارت بود  
 بروی زده رفت و بخواند این وقت  
 همان جهت این کفایت مسیح  
 لب و تصدیق کامی گزید  
 بروی زده میثاب ثواب  
 شب روز آتش فرو می مالان  
 که است که کوه زیر او افتد  
 میسری سالامی کریش جا  
 لب و تر ولی زده خایست  
 زنده تران بول باشد مزمل

توصیف بران که در این عالم  
 باریک مدتی هم در کمال  
 که در این عالم در کمال  
 که در این عالم در کمال  
 که در این عالم در کمال  
 که در این عالم در کمال  
 که در این عالم در کمال  
 که در این عالم در کمال

توصیف بران که در این عالم  
 باریک مدتی هم در کمال  
 که در این عالم در کمال  
 که در این عالم در کمال  
 که در این عالم در کمال  
 که در این عالم در کمال  
 که در این عالم در کمال  
 که در این عالم در کمال

قصیدت از آن صبح صادق بکمر  
 درین حال گرفتافت از اسوا  
 شب و روز بودی خیال محو حق  
 چرا از عبادت نکش طور شد  
 چو کسب نیکبخت موسی رسید  
 شمع کیم زان که صد من داشت  
 بگفت ای کاش از این شمع شگفت  
 زو از با هم یک کاسه بر میزد  
 بسکاتش کرد زان بیج و در  
 متعاش می شد در هر فشار  
 بیا موقت پس بر پیش بست  
 وضو کار بودی طهارت بود  
 خدیجه کشید میان سبق  
 بخت از روی کتاب صحیح  
 بخواند و همه نقص نبوت شد  
 ولی در وقت گفت استجاب  
 شدش قدرت حقش سال  
 ز شمع که کفاحن زیاده افتد  
 بیا که نگه کرد اندر هوا  
 ز حیران غافل شد از مویست  
 که رفتند در جامه تا جبریل

۱۲۹

از بخش نهان بی آن گرفت  
 علی خواند آنکه سبق از یقین  
 از آن قاتل و پیش رو مال  
 بدید و پسندید چون فت  
 ولی نعمت و یست این هم  
 دل جان که وار در پایش نشیند  
 که کد حسودان بنم حاشین  
 جناحش شوی بوی تویم تو هم  
 لقب یافت طیار چون شنید  
 میخواندگی ز اندش که در جا  
 صداقت بیاینش صدیق  
 فر چشم خودت فردوس  
 شد از طایمان طیار از قلم  
 بفا و اد از عبد رحمن پدید  
 سوزید از شقیان برید اتصال  
 ابو بکر کاذب و هلس بیان  
 که تکرار و دکت ذکر و دو  
 خواندند با غوث جای لغوث  
 بحر تیری ناز از غیب سوزد از اندک  
 با بعد از الامت و قوفت  
 با بعد از امت سیدش مثال

به روی زان سحر اثر گرفت  
 خدیج نخستین شد از سابقین  
 به چارده شد بخور کمال  
 پیر روزی باوشش نماز  
 بمقام نبات از اب نعم  
 بدو شد بسلک باش  
 نشان نبوت کند باش  
 بجهت گفت آن در جانم  
 دعای جامعین ان بشنید  
 او کردید مولای او یافت اه  
 ابو بکر بی وقفه قصد تو کرد  
 معای توحید عثمان گفت  
 ز بر کرد فرغانه بر عوام  
 سعادت از وسعده قاضی  
 بیس بو عبیده شده احال  
 بیاورد و باسی بر راه شان  
 جز این هم کسی گفراوینش  
 نمودند میل قدم از حد  
 حرم زلفان کران زهر صد جا  
 سوخت از لب فدا و اسعد  
 برین هم گذشت هر که سالی

کتابخانه ملی ایران  
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲ خورشیدی  
مجموعه کتابها و اسناد ارزشمند  
در زمینه تاریخ، ادبیات و علوم  
ایران و جهان

۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲

فرستیش باز بر رخاستند  
زق مردشانرا شد جسد  
ولی بود حامی چو بو طالش  
بیارانش سرکش جز نشد  
پادشاه از ره جو کشت  
قتله فر عثمان شد و همش  
و دو باخته از سوی کین پیشگان  
و دو مخته عماره بن لید  
که این عیان کنش کشته شد  
ز زمانه کل کرد و بکشتند  
با بسیری تابراه او ریم  
بفرمود ز ناری ناتوان  
بگفتند پادشاه هم دشمنند  
پرسیدشان گفته آن ان  
ز سوی همه عصبیا کردند  
کمان در حق اوست با رطق  
بخواند آید بانزول و نشان  
ز نوای انصا این ج سخت  
رسول ملکوت آورد زود  
مکن آن همه بد و شق القمر  
بصدیق شد گفت بهشت و بهشت

بسکین کن گشتش جواتند  
 بصدق آین سخن میرسد از  
 بدیدند بر خوشین گشتش  
 که شد با سر و همه او شهید  
 بیا سو در امن شاه حبش  
 رقیه کرد ز او عهد اللهش  
 یکی عمر بن عاص بدیش کن  
 کشیدند پیشش شیدان شد  
 بیای کن چشم نو گشتند  
 چون خاری بد امانت گنجینه  
 زهر تو راه و فالسیریم  
 بدست عدد و سپهرم توان  
 ز عیسی بنوع و کردم زنده  
 کشادند انجیل را موبدان  
 بیان را از زبان طلاقت کشا  
 که آور و پیغمبر ما ز حق  
 که ذکر سجست و مرهم در آن  
 که فرق سرخس ز انجیل است  
 رسائل ز نصف رسول و دو  
 که انظر من الشمس شد جلوه کر  
 که این نامه دارد در زانوش نشا

154

کدام از اینها را که در این کتاب مذکور است باید که در این کتاب مذکور است

<p>باشید ایمن به پیش ما          فرستاد ما بر فرستندگان          به تخم ولادت بی قاطعنه          بتول است وزیر از اعیان          الف شد ز هزاره کمی و کم          حفا کرد و بوجمل این مشتم          بر حم حم خواست ایشی نمود          که و من کشم استقام حفا          یکی تا کوئی تدرستکار          بان شاد شد رهنمای و شاد          ابو جهل را از کمان شکرست          که منع خود از کسر آخر نمود          ابو جهل سر کرد و روزی کلام          بود و زاید از ما چون الف          و ان عمل به خلاف هم          از و کی سبب کوشش میگیم          عرب تا حم حرفه کیر در آن          بخشم با و جمع اقصی نالان          مردان گشت و فکر آیتش نماند          بدست عمر تیغ ز قاص شد          سختین یکیش زنده و خوار شد</p>	<p>خوشید اهل ایمان خوش بی شما          ز امرش نمودند و بندگان          ز سال چهارم شد این خانه          قاطا اند از خلد و جلیات و          عم مصطفی حمزه سال ششم          چنان شد که روزی بخیر الام          کسی که شن ان در شتی بود          و و ان بد و گفت به مصطفی          گشتی مشرکان گفت که صد هزار          بان شاد تو خیدل کثاد          پس آن استی کشین چون حیرت          عمر نیز عدلش بقدر بود          برین بخود و ان با خاص عام          که احمد ز دعوی شد منصرف          بیزان و زن فعلش کم          بان که وصف از او میگیم          تحمل ز تایت باشد شان          و هر که ترکیب را ذوال          همان این خطای این خطا          بره مانعش سعد و قاص شد          بگفت از بدین قلم شد</p>	<p>کدام از اینها را که در این کتاب مذکور است باید که در این کتاب مذکور است</p>
--	--	--

۱۲۲

کدام از اینها را که در این کتاب مذکور است باید که در این کتاب مذکور است

که وارند و در راه ایمان خرام  
سوی شان غصبت هیچ سانسید  
نهان و رطمی داشتند  
فر و کوفت و رقتل بر لب زند  
بستند صحن کشاوند در  
بستری خوش کوفت  
که یار چه دوست آن خواندنت  
بگفت رگشی رستی کشیست  
ند از هم ما آن فنیجه ر و ا  
ازین است بیت بدل خاطر  
باخودش نیز کردید سرست  
تلاوت با ساهی حسنی سا  
بر صطرافت و شادان بخود  
بیار این گفت پس آشکار  
نماید گفتار نار است  
ببر و شکیبایا شد  
چشمی بگو که بشده سپار  
علی و عمر عیش از وی وان  
اوجبل در انتظار عمر  
چنان نیز و از خود در اضطراب  
برش ناصحان فرستاد و خواند

و نبی ز تو نزد ایشان لم  
 و رب تید و قرات شنید  
 که سیم از بلاها همی داشتند  
 تلب با و ایشان را بد  
 در و بی در از خود بدو بیع  
 بخورند از زود خواهرت  
 و زین خوردنی روی داشت  
 از قرآن حق سوره پیش است  
 که در بخش نباشد نام خدا  
 بازید و موشد بن است  
 از و آن کلامی میخواندند  
 از غش بد شد شهادت اند  
 شود و قوی دین عا کرده  
 پستیدین حق نبات عار  
 مسلمانی پیشد چار است  
 که تسبیح شو جان نکلند  
 همین حمزه بو بکار آید  
 کف تیغ و از پس دگر سرین  
 بمیداد در حجر کعبه مقرر  
 بگردید عاشق ازین آفتاب  
 نور خواند تو حدیات تیغ راند

REF



















الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

تبرأ ولا اله الا الله

هم نام علی یافت به خاتم  
گزید این عبد الله نیر خاک  
بنام مملکت نژاد لوس  
امام اسرار از وجود مام  
بنش این عبد الله غم ز او  
سوی بدر شد آفتاب علا  
و خا و عده خوشن را نکرد  
سیل انجم بذات الترقاع  
سیر سر شور و شاد شد  
ز بیم کین کینارت نراند  
سیر رود چون جفت خند ماه  
بکشد آینه زان مرزبان  
تبرش نیک است و بجا  
تبر سید ترسان شمع تیر  
ره است نکرید و با سمع  
کین شد گرفتار و از کفرست  
رسد از بنی مضطرب این خبر  
که آمد محسنه بو قرار  
بر عیبر بریده سنام  
روان شد چو امواج ریاس  
هم افتادگان چه اگر نه

گم وی بود بخت اسد کج  
 زن پاک راوشد از زواج پاک  
 که با کسر خواندن حق آن مری  
 ز عمت وی علی کد دشت نام  
 که عجب العجب و شر و کد دنیا  
 ولی صخره ناید بخدر غلام  
 ز نش سز نش که در چرخ  
 نظر کرد خالی ز مردان قیام  
 ترتیب ولی خانه بکشد  
 پیس نماز مخافت بخواهند  
 شد شد و دمه بجدل او و گام  
 میان ساختن هر کس بر با  
 چراگاه خالی شد از چار با  
 بکفانه ترسی بود جز گریز  
 چو سیاه بکفوت آن سنگ  
 بگردید آن شکر دین  
 که کرده بخود مجتمع جمع شمر  
 همان حارث سخن حاضر کا  
 برید آن هر مرد حال نام  
 مرغیج جاکر آن نام چاه  
 رسیدند چون تو طالب تنی

۱۲۱

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the name 'سلیمان' (Soliman) and other verses.

کزان جوان نغمه شود و بشنود  
 که شد ساخته خندقی در طریق  
 بسین تیر از دو سو میگذشت  
 که گفتی عجب چون ارا این بود  
 چو پیلان مان باین منظر  
 مساز طلب کرد و بدین علی  
 سرش را جدا کرد و باو افتاد  
 که شد دوک در دست آستان  
 و آمد و کرد و ثبات قدم  
 بدین عطف عیان در شب  
 که باری گرفته شود کار زو  
 برفت و زد و اندرین سخن  
 که این شش رفت تین یک  
 که دست احاده کند حال عاو  
 همه خیمهای پاکر دست  
 غلام غناست بهای این  
 که مایه این محبت از خوشند  
 در آن رخسار این خطا شد  
 که نکلی برون فت از آن خفا  
 زیستی نه بر حیات وی ماند  
 باد و نطق در اسیر می همه

نزد آمدی بخت اختر حیان  
 بر روی سلمان بکفر عمیق  
 که شتی زان غار و شوا کشت  
 علی زان میان عمر بن عبدود  
 سری زورش بیل یک تنه  
 رخندقی جهانند اسپ بپزلی  
 بسر خورده زور خیم که کرده کا  
 برسی بقیاد و در دشمنان  
 ز عارف آن صحرایک ندیم  
 نعیمش که او بود عطفان  
 پس عرض سلام کرد و باز رفت  
 شدش مرکب جمع بر هم  
 و حجت شیری الغض خواند  
 دعای پیر سیاورد باو  
 و زان رخ بالا بر آورد  
 غنیمت از میان فت با هم جا  
 نیا سوده پیش فریاد زد و کند  
 بر آن جمع مگر کعبه است  
 که رفتند نیک آخیمان حصا  
 ماندن نعیمش بی روی ماند  
 چو دیدند آن تنگ گیری همه

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the name 'سلیمان' (Soliman) and other verses.

۱۲۴

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the name 'سلیمان' (Soliman) and other verses.







Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "و در این زمان که..." and "و در این زمان که..."

گر از کفر ایمان کند تماش  
بنا که ز شیر و آید مثال  
با کفر احم نباید شدن  
را خستام و هم همه خاص عام  
بجای که رفت از طبیعت خدا  
و می ز صحر و تحر ولی حق پرست  
بسوی مدینه رویش نمود  
حسبه ز ایمان بود بالیقین  
که با هیئت و زیر فلک کشید  
سیاهی آن چنگانه سپاه  
جناحین بی لبی پر نمود  
هم از قلب طافت بد لمانا ند  
نهادند ناچار رود در حصار  
بعضی سه روز و فزون هم کلام  
ز خود کرده یکباره با صد ثبات  
عمر یافت اول لوی جبار  
تشنه و فرمود بیغاسبر  
که سازد در فتح از حاکمان و ا  
که در چشمها از رند داشت در و  
همان صبح از دیدنش بهره یافت  
لعابین کرد و برش شفا

بدر وین همچنان تابش  
نمودند و می گفتند حال  
که پرویز گشته شد شاه من  
سیاه و رویان یافد آتش نام  
نخاستی که بود از دل جان فدا  
با و عقد اجمعیه بست  
رجب که با اهل چین شد  
ز احاطت بوم بر سره بدین  
سیاهل ستم خیر شد  
پیشتر بدان و شش سوساه  
تقدیم کرده اسوخر نمود  
قدما از آن ساقه بر جانان  
چو دیدند از چار سو گیر و دار  
سیاهی پنهانش ضبط تمام  
دو باره که ناخوشی است لطاف  
چو بخت محض نمود قیاد  
از آن پس بویگر و بازش عمر  
که فرود آمد هم با کسی این  
بنا از علی استالی سر و  
ولی در وقت و لشکر رفت  
تشنه و بر میخود و مصطفی

Handwritten marginal notes on the right side, including phrases like "و در این زمان که..." and "و در این زمان که..."

Handwritten text in a diamond shape, possibly a signature or a specific note.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like "و در این زمان که..." and "و در این زمان که..."

صغیره وی از حی اچک شبه  
 نسیم بر وقت حارث بکین  
 از آن کجاست یک تلمه کند پو  
 خاک که حوالی حسیه بود  
 رفتند جمعی تهدیدشان  
 که قانع به نیم از اراضی شد  
 فرجی در آن فتح شد وقت خور  
 خاتم وادی القری و دست  
 خور از غوب بر علی بازگشت  
 که برانوش مصطفی داشت سر  
 مبارک عایش بجائی ساند  
 ز تیر بی عمره کان شد قضا  
 بنیمو آنجا تروج نمود  
 سه سال مشتمل بحال یقین  
 و کر عمر و از عمر عصبان بهید  
 هم از خارش کرد عثمان حذر  
 فی حربه شمس خیل شام  
 که آن لی بصر قاصد در شت  
 بر او رشتش گشته کاول رسید  
 که هستن بقاع ای  
 بر آن زین و از این قاعه پیش

صفای در شش ز غقدش سر  
 سیاه و دعوت بدایع دین  
 با قرار شد عفو و این خلق او  
 رسید از اهلش اخبار بد  
 برین شتی دید بدیدیشان  
 بتسلیمش راضی شد ند  
 که گورد و آنجا حش از حش  
 که افتاد بر شمشک شست  
 چو وقت نماز دگر زد و گذشت  
 بی وحی شد استدا و انقد  
 که پوشع بر او بارگ آمد خوا  
 رخس که زاکر در روشن فضا  
 که عباس خواهر زوجه بود  
 که بقا در شت خلعت دین  
 ز عاصلین میران لدا زوید  
 وی از طلحه ابن طلحه شتر  
 سپاه طغر رفت با احتشام  
 سه بصر میرفت از کین شت  
 ز خود رفت آمد خودین شت  
 و مادمه بر آمد زشت و بی  
 که داوند در راه دین نیا

۱۴۵

لوی امارت جعفر بن محمد  
 و در پیشش و در پیشش  
 و در پیشش و در پیشش  
 و در پیشش و در پیشش

و در پیشش و در پیشش  
 و در پیشش و در پیشش  
 و در پیشش و در پیشش  
 و در پیشش و در پیشش

و در پیشش و در پیشش  
 و در پیشش و در پیشش  
 و در پیشش و در پیشش  
 و در پیشش و در پیشش

و در پیشش و در پیشش  
 و در پیشش و در پیشش  
 و در پیشش و در پیشش  
 و در پیشش و در پیشش







نوینش که این از این منضم  
 حوالی حسین یافت ندان شکن  
 محب که آب در نامه شد  
 ز انجام آن ر تحقیق شد  
 پیبریدن خواند نجرمانان  
 ز دهاشی بخت برداشت شک  
 دلی رفت کندیب بر بختل  
 چو اند تا ابل خود جابین  
 بتا تیر مهو د آن بدو عا  
 بروز در کراکه موعود بود  
 پیبر قرین کرد با خوشین  
 رسید و مهابت فرو تر ز روی  
 بیک دپا کینه این پنج پاک  
 نصاری چو دیدند آن و بیا  
 سرشان بکفت اشی را بجا  
 در حال و از نبوت نشان  
 ز نظرین آن خدین و فر  
 کرا تیر اسیان نظر افکنند  
 پی جزیه ناچار شد نامه است  
 ز عدل عمر لیک تحسین  
 ویرین سال شد از رضای قضا

و دومیه از ملکین بر طلم  
 و هر کی بقدر رسو اک من  
 ز مرد و ز اچتم اهی گذشت  
 که طاول و عهد صدیق شد  
 رسید جمعی نصرانیان  
 که زردشت کامل عیار جک  
 پس گفتگو شد سخن متقل  
 بهم لمن گویند بر ابل من  
 شد می آفت جانب اقرا  
 نمود اجتماع بجلد و رو  
 علی بقول حسین حسن  
 ز هر دو حیان قره اندر کا  
 به برج شرف آتخم تابا شک  
 ز بهیت بر خاست گشای بیا  
 که آرد و تابل تجایی به ما  
 بهینید ابلش این فر دستان  
 کما ناید از ایما یک نفر  
 اگر گوید باشد ز جا بر بند  
 بهینید شرا ط که در نامه است  
 تبه شد چو در زید خبث عدو  
 رضا بخت بر اسیم ر

۱۲۹





ابو بکر و این شنید و گرفت  
بوکر کرد و آزاد با خوش نیت  
و کوکاش حق تمامت بیانت  
بجواب خالی آرزو دید بار  
بنظر نظر کرد و جایش بنمود  
شدش ناله گریه و گریه زود  
شد از دست یکباره از ایام قد  
بر اسما خال کرد و آن ترز و گداز  
ز و کما افتاد از بس گریه  
نشانی از آن حال نشویش یافت  
بدوش علی و عم خویش دست  
ابو بکر با وی نمود و افتاد  
و اگر از وصایای خویشانش  
در آن گفت تو قیر انصار را  
که کردند عانت بایشان  
که از آن نیکه بگذرستم  
فدا در ره دین نمودند جان  
و گفت از هر خبر خبر  
چو شد حال و را تغییر فرین  
بفرمود کار بد قوطاس را  
نمایان شود از آن قم و مرصاف

که دانست مخصوص از آن گیت  
صل رقبه از رقبه رفت  
ابو بکر حکم امامت یافت  
متی قاش گشت جواب  
چو منبر بدو ارم بست  
قیامش کعبه و در کعبه  
بیل از دیر آمد خویش و ستاد  
که شد طاق طاق اهل ناز  
صد تا بگوشتش میر رسید  
توانی در اسما با خوش یافت  
لیار ابو بکر رفت و پشت  
همه را ابو بکر بود و افتاد  
سخن گفت و باز مره نیکیش  
مراعات خجسته را  
بال و صلاح و سراپا می  
وز نیایگی هم نمیداشتم  
سر و جان فدای وفا با شما  
که در خویش میایم اکنون  
بیاران دین حالت آفرین  
تویم رستم و صلاح شما  
باید محفوظ از اختلاف

اذا



Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, including the name 'امام شمس الدین محمد بن علی'.

چگونه کس از ماتم ابلهیت  
در احوال او از پرسش زد  
بهریکه آن چیزی رود نمود  
علی شست از بر خویش سه بار  
دوم رخت بر کمر انداخت  
عمل رفت بر حکم شرح موطا  
نگه کرد بجان ماندش اندر خون  
اعانت ز عباس اباش بود  
ز زبان سپید لب صاف این  
در آن تن شستند ز آب قلیب  
نمودند پس ز صبه توبش کفن  
وریدند بر خویشش جامه ها  
نمازش او اگر در هر صد و شصت  
بماند حجه را ساختند شزار  
محد ساخت و بطله در دناک  
علی کرد و عباس انبیا او  
ز آنجمله فغانهای خویش  
این کس گفت روزیکه تیرت رسید  
وز نجابر و زیکه رحلت نمود  
بنفشانه بودیم از خاک دست  
آبی بودیم ز رزان عکوات

Handwritten text at the bottom of the page, likely a footer or concluding remarks.

Extensive handwritten marginalia on the right side of the page, including a large number '۱۵۲' and various notes.

1913  
1913  
1913

CALL No. ۸۹۱۵۵۵۱ ACC. No. ۷۴۴۴  
 AUTHOR محمد ابراهيم الشاذلي  
 TITLE بحار و نثر محمد



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

